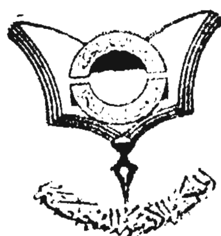
مطلوب کلّ طالب

نویسنده: رشیدالدین وطواط
مقدمه، تصحیح و تعلیق: محمود عابدی





مطلوب كلّ طالب





شناسنامه کتاب

نام کتاب: **مطلوب کل طالب**

نویسنده: **رشیدالدین وطواط**

مقدمه، تصحیح و تعلیق: **محمود عابدی**

چاپ اول: **زمستان ۱۳۶۵**

تیراژ: **۳۰۰۰ نسخه**

چاپ: چاپخانه سلمان فارسی ـ قم

زیرنظر: هیئت علمی بنیاد نهج البلاغه


بسم الله الرحمن الرحيم

« بسمه تعالی »

بنیاد نهج البلاغه برآن است که درضمن معرفی و عرضه فرهنگ غنی نهج البلاغه، کتاب جاویدان وزندگی ساز امیرمؤمنان علی -علیه السلام- کتب وآثار ارزنده‌ای را که از دیرزمان در پیرامون این کتاب گرانقدر پدید آمده است، باتصحیح دقیق وطبعی مطلوب به دوستداران فرهنگ علوی تقدیم دارد، وآنچه را که تاکنون باهمکاری نویسندگان ومحققان دانشمند عرضه کرده بنابرهمین هدف وخواسته بوده است.

اینک با تقدیم کتاب «مطلوب کل طالب» که از متون ارزشمند وحاوی شرح وتفسیر صد کلمه از کلمات گهربارعلی«ع» است آرزو دارد که خداوندمتعال برموفقیت مصحح کتاب، فاضل ارجمند آقای محمود عابدی، بیفزاید وهمهٔ کسانی را که درراه معرفی واشاعه فرهنگ ومعارف اسلامی صادقانه می کوشند، بیش از پیش موفق دارد.

هیأت تحریریه بنیاد نهج البلاغه

سرآغاز

جاحظ، ادیب معروف تازی، در نیمهٔ اول قرن سوم هجری صد کلمه از کلمات علی -علیه السلام- را انتخاب کرد واز خود به یادگار گذاشت. سال ها پس از او رشید وطواط، شاعر وادیب مشهور ایرانی در قرن ششم هجری، همان صد کلمه را به تازی و پارسی شرح کرد و با آوردن دو بیت شعر در همان مضمون رساله ای به نام «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» تصنیف نمود.

پس از جاحظ و وطواط، این کار- یعنی انتخاب مجموعه ای از احادیث پیامبراسلام(ص) وکلمات علی(ع)، و نیز شرح کردن و به نظم آوردن آن - به همّت ادیبان وشاعران متعددی دنبال شد ودر طول سالها گنجینهٔ سرشاری را پدید آورد.

نگارنده دراین مختصر برآن بوده است که درضمن اشاره ای به کار وحال جاحظ و وطواط، نمونه های نمایانی از این آثار گوناگون را (تاقرن دهم هجری) نشان دهد و اهمیّت «مطلوب کل طالب» واثر آن را در تألیفات پس ازآن بنماید، و به اتکاء نسخه های به دست آمده متنی بالنسبه قابل اعتماد از این کتاب به دوستداران کلام علی«ع»

وفرهنگ وادب فارسی تقدیم دارد، ودر پایان تاآنجا که ممکن است مأخذ یا مآخذ دیگری برای صد کلمهٔ امام(ع) وتوضیحی در باب تعبیرات وکلمات بیاورد، و بالاخره فهرستی از لغات وترکیبات وغیرآن- چنانکه در مورد همهٔ متون کهن لازم ومعمول است- بیفزاید.

امیدوار است این گونه کارها درشناختن وشناساندن سرچشمه های غنی واصیل معارف اسلامی مؤثر باشد*.

توفیق از خداست. محمود عابدی

* این کتاب پیش از این نیز چندبار چاپ شده است، از جمله به همت: فلایشر باترجمهٔ آلمانی آن، در شهر لایپسیک ودرسال ۱۸۳۷ میلادی (فهرست کتب چاپی مشار، ۴۱۱)، ومرحوم محدث ارموی بااستفاده از دو نسخهٔ خطی (نسخهٔ «م» باتاریخ کتابت ۸۹۶ ودیگری نسخه‌ای که در کتابخانهٔ شخصی آن مرحوم بوده است) و به همراه شرح عربی ابن میثم وعبدالوهاب درسال ۱۳۴۹.

جاحظ، نخستین گردآورندهٔ سخنان امام(ع)

تاآنجا که می دانیم نخستین کسی که به جمع وتدوین مجموعه ای از سخنان امیرمؤمنان علی(ع) همت گماشت و «ازمجموع کلام آن حضرت، که جمله بدایع غرر وروایع درراست، صد کلمه اختیار کرد و هر کلمه ازآن برابر هزار داشت و به خط خود نبشت وخلق را یادگار گذاشت»[1] جاحظ، ادیب سخن شناس ونویسندهٔ معروف عرب بود که درسال های (۱۶۰-۲۵۵هـ. ق) می زیست.

«فضل بن[2] احمدبن ابی طاهر چنین همی گوید که: مرا با ابوعثمان عمرو بن بحرالجاحظ مدتی مدید مجالست و مصاحبت بود و با او مخالطت داشتم، و جاحظ همی گفتی که: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را ـرضی الله عنهـ صد کلمه است که هرکلمه ای برابر هزار کلمه باشد از فضیلت وحکمت وفصاحت و بلاغت، واین صد کلمه

۱ـ مطلوب کل طالب : ص ۱.

۲ـ در مناقب خوارزمی ص ۲۷۱ ابوالفضل آمده است.

از محاسن سخن عرب است واز احاسن سخن های ایشان داشته اند. و من به مدتی دراز از او التماس همی کردم وازاو می درخواستم تا این صد کلمه را از بهرمن بهم آرد و یا برمن املاء کند، واو مرا وعده همی داد وطریق تغافل همی سپرد و بدان بخیلی می نمود. وچون جاحظ پیر شد و به آخر عمر رسید، مسودات ومصنفات خودرا جمع کرد واین صد کلمه از جملهٔ آن بیرون آورد و به خطّ خویش بنوشت و به من داد...»[۳]

و بدینگونه به انتخاب جاحظ سخندان ادیبی که «هرکتابی به دست او می رسید بتمامی آن را می خواند وحتی چنان بود که دکّان های صحافان را اجاره می کرد وشب را درآنجا می ماند وکتاب ها را مطالعه می کرد.»[۴] و «درمیان متقدمان و متأخران فصیح تر از وی دیده نشده است»[۵] صد کلمه از کلمات علی(ع) جمع آمد وسال ها بعد زبان وقلم رشید وطواط آن را تفسیر کرد.

جاحظ وسخنان علی(ع)

جاحظ در کتاب «البیان والتبیین» که یکی از آثار معروف اوست ومجموعه ای از قصص وحکایات ولطائف سخن درآن گرد آمده است، پس از نقل جملهٔ معروف «قیمة کل امرء مایحسن» در بارهٔ سخنان امام(ع) می گوید:

«اگر از این کتاب ـ البیان والتّبیین ـ همین کلام را

۳. نسخهٔ خطی کنزالحکمة، ورق اول، متن عربی سخن فضل بن احمد را درمناقب خوارزمی چاپ تهران ص۲۷۱ می توان دید.

۴ـ معجم الادباء، جزء ۱۶، ترجمهٔ حال جاحظ.

۵ـ رک : مروج الذهب ترجمهٔ پاینده، ج ۲ ص ۵۹۶.

می شناختیم، آن را کافی شافی و بسنده و بی نیازکننده می یافتیم و بی گمان از کفایت بیش بود وغایت مطلوب باخویش داشت.

ونیکوترین کلام آن است که اندک آن ترا از بسیار بی نیاز کند، وزلال معنی از ظاهر لفظش پیدا آید، وخدای ـعزّوجل ـ برحسب نیّت وتقوای صاحب سخن آن را به (جامهٔ)[۶] جلالت پوشانده و به نور حکمت آراسته باشد.

وسخن را چون بلندی معنی بارسایی لفظ جمع گردد ودرستمایه وخوشایند و بسامان وروان گفته آید، در دل ها چنان حالی پدیدار کند که باران درزمین بارآور کند. وهرآن گاه که سخنی بدین شرط پایان گیرد و برین صفت برزبان گوینده بگذرد، خدای توفیقی همپای آن کند وتأییدی پشتیبان آن سازد که سینهٔ گردنکشان در تعظیمش سر فرودآرد وخرد نادانان از فهمش سرفراز شود.»[۷]

سخنان امام(ع) در آثار جاحظ:

جاحظ علاوه بر «مائة کلمه» جای جای در کتاب ها ونوشته های خود ـ که بنا به گفتهٔ ابوالفضل بن العمید وزیر «نخست عقل می آموزند وسپس ادب» ـ از خطبه ها، دعاها وکلمات امام(ع) آورده است و امیدواریم با استقصایی درخور، روزی به صورت رسالهٔ مستقلی معرفی شود.

۶ـ از متن البیان والتبیین ظاهراً کلمهٔ «ثیاب» ساقط شده است، درکتاب زهرالاداب وثمرالالباب (ج۱ ص۸۱ چاپ بیروت) نوشتهٔ ابی اسحاق ابراهیم حصری (متوفی ۴۵۳) عبارت چنین است: قد البسه من ثیاب الجلالة وغشّاه من نورالحکمة. دریافتن این مأخذ مرهون همت برادر جوانم آقای محمدرضا مرواريد بوده ام.

۷ـ البیان والتبیین: ج۱ صفحات (۱۰۶ـ۱۰۷)

پس از جاحظ :

پس از جاحظ کار گردآوری وانتخاب مجموعه ای از سخنان کوتاه امام(ع) به وسیلهٔ سخن‌شناسان وادیبان دنبال شد و به تحریک ذوق خود وترغیب مشتاقان یا احیاناً به پیروی از جاحظ مجموعه هائی فراهم کردند که امروز شماری از آن‌ها را می شناسیم:

۱ـ **«دستور معالم الحکم ومأثور مکارم الشیم»**: از قاضی ابوعبدالله محمدبن سلامه قضاعی (متوفی ٤٥٤هـ. ق) که در آغاز «مجموعه ای مرکب از هزارودو یست کلمه از سخنان پیامبر(ص) در وصایا وامثال ومواعظ وآداب فراهم آورد وآن کتاب را شهاب (=شهاب الاخبار) نامید، وآنگاه جمعی از برادران از او درخواستند که به همان تعداد از کلمات امیرمؤمنان علی بن ابی طالب ـ صلوات الله علیه ـ را هم درکتابی جمع کند ودراین کار بدانچه خود بدست می آورد ودر مصنفات مورد اطمینان و پسند خویش می یابد اعتماد نماید، وکلمات را پی در پی و بی ذکر اسناد ـ مانند کتاب شهاب ـ بیاورد. واو نیز پس از استمداد از خدا بدین کار پرداخت ودستور معالم الحکم ومأثور مکارم الشیم را تألیف کرد.»[۸]

اما گفتنی است که دراین کتاب تنها کلمات قصار امام(ع) گرد نیامده است، بلکه پاره‌ای از خطبه ها و پاسخ چندسؤال ونیز بعضی از اشعار منسوب به آن حضرت را درآن می توان خواند.

۲ـ **«غررالحکم ودررالکلم»**: این مجموعه راابوالفتح عبدالواحدبن ـ

۸ـ دستور معالم: صفحات (۱۲-۱۳)

محمدآمدی تمیمی (متوفی نیمهٔ اول قرن ششم) تألیف کرده ودرمقدمهٔ آن آورده است که: «بدین سبب من این مجموعه را از سخنان امام(ع) فراهم آوردم که جاحظ تنها صد کلمه از سخنان حکمت آمیز امیرمؤمنان(ع) را جمع کرده وگو یی به آن شاد شده بود، وجای شگفتی بود که این مرد باآن که علامهٔ زمان و یگانهٔ اقران بود بعضی از کلّی برگرفته و به اندکی از بسیار بسنده کرده بود.»[۹]

کتاب غررالحکم ودررالکلم آمدی برحسب حروف تهجّی ترتیب یافته وشامل بیش از یازده هزار کلمه است. براین کتاب شرح هایی نوشته شده است که یکی از آن ها شرح جمال الدین محمد خوانساری است و به همت مرحوم محدث ارموی به چاپ رسیده است.

۳ـ «نثراللئالی»: مجموعهٔ دیگری است از سخنان کوتاه امام که بعضی آن را گردآوردهٔ امین الاسلام شیخ طبرسی مفسر بزرگ شیعه دانسته اند. این مجموعه نیز به ترتیب حروف تهجی فراهم آمده وشامل حدود سیصد کلمه است.

٤ـ «الحکم المنثوره»: ابن ابی الحدید شارح معروف نهج البلاغه در پایان شرح خود یک هزار سخن از امام(ع) را آورده وآن را به عنوان تکمله ای برنهج البلاغه شمرده است.

البته ادیبان ومورخان دیگری نیز شماری از کلمات حکمت آمیز امام(ع) را درضمن تألیف خود آورده اند که پس از نهج البلاغه، «تحف العقول» ابن شعبهٔ حرانی، «عیون الحکم والمواعظ وذخیرة المتعظ والواعظ» شیخ علی واسطی، و «الاعجاز والایجاز» ثعالبی و... را می توان نام برد.

۹ـ ما دراینجا سخن آمدی را به اختصار آورده ایم.

رشید وطواط

(مؤلف مطلوب کل طالب)

محمدبن محمد عبدالجلیل رشیدالدین متخلص و معروف به وطواط[1] (متوفی به سال ۵۷۳ هـ. ق) در بلخ زاده شد، ودر نظامیهٔ آن شهر به تحصیل علوم متداول عصر پرداخت، و به پایمردی علم وفضل خود به دربار علاءالدین تسز خوارزمشاه راه یافت. وی تا پایان عمر این سلطان (۵۵۱هـ. ق) درخدمت او بود ومشاغلی مانند دبیری، ملک الشعرائی، منادمت وریاست دارالانشاء یاوزارت رسایل را به عهده داشت.

رشید «ادیب، کاتب، شاعر، از نوادر وشگفتی های زمان بود واز عجایب و بی مانندان دوران، درنظم ونثر سرآمد روزگار خویش، ودرشناخت دقایق کلام عرب واسرار نحو وادب از همه پیش بود.»[2]

او با شاعران بزرگی مانند خاقانی وادیب صابر ودیگران

۱ـ وطواط: مرغی کوچک از جنس پرستو، در بارهٔ وجه تسمیهٔ رشید به وطواط رک: مقدمهٔ عباس اقبال برحدایق السحر، مقدمهٔ دیوان رشید وطواط نوشتهٔ سعید نفیسی، نامه های رشید باتصحیح ومقدمه وتعلیقات دکتر قاسم تویسرکانی.

۲ـ معجم الادباء: جزء ۱۹، ترجمهٔ وطواط.

مناظره ها کرد، و با متکلمان وفاضلانی مانند فخر خوارزم، جارالله زمخشری، دوستی ومباحثه ها داشت.

از آثار رشید وطواط، جز دیوان شعر ونامه های فارسی وعربی ورساله های گوناگونی در پند واندرز ولغت وادب، کتاب معروف «حدایق السحر في دقایق الشعر» است که آن را در برابر و به تقلید «ترجمان البلاغه» محمدبن عمر را دو یانی نوشته، که با مقدّمه وتوضیحات استاد فقید، عباس اقبال، به طبع رسیده است.

رشید شاعر کاتب که قلمرو نظم ونثر را به زبان تازی و پارسی در دست هنرخویش داشت، پس از درگذشت اتسز-بنابرآنچه از شعر او بر می آید- از دربار دور ماند، وهمین حال بود که اورا به خود آورد و فرصت داد که -احتمالاً به تألیف حدایق السحر و- به جمع وتدوین منشآت خویش وترتیب رساله هائی بپردازد.

این رساله ها در موضوعاتی مانند: عروض، لغت، و پند واندرز و به صورت منتخباتی از کلمات بزرگان ونیز گزیده هایی از سخنان خود شاعر- و به نام صدکلمه، یا صدپند- نوشته شده اند.

نخستین رسالهٔ صدکلمه ای که رشید وطواط، به فتوا وفرمان دل خود شرح کرد و «واجب دید که آن صدکلمه را -که جاحظ برگزیده بود- به دو زبان تازی و پارسی تفسیر کند، ودرآخر تفسیر هرکلمه دو بیت شعر از منشآت خویش که مناسب باشد بیاورد،» رسالهٔ «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» وهمین کتاب است که اکنون خواننده در دست دارد و درجای خود به آن خواهیم پرداخت.

پس از این که «شرح آن صدکلمه را بساخت، وآن مجموع که اصل نجات وسبب درجات وی بود بپرداخت، کبرای دین ودولت

وعظمای ملک وملت» بفرمودند که «فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب» را بپردازد واو چنان کرد «تاذکر جمیل مترادف تر واجر جزیل متضاعف تر شود، وهیچ بدگو ینده عیب جو ینده را مجال مقال نباشد.»

وآنگاه «ارکان دین ودولت واعیان ملک وملت» کلمات دیگران را «مهمل گذاشتن» «مصلحت» ندیدند و رشید «به حکم نصیحت شریفشان» رسالهٔ «تحفة الصدیق من کلام ابی بکرالصدیق» را «فراهم آورد وآن را به پارسی برسبیل ایجازشرح کرد.»وسرآنجام «بزرگان دین خواستند»واو صد کلمهٔ «انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان» را«به دست آوردوشرح آنرا را به پارسی و برسبیل اختصار نوشت.»[۳]

مطلوب کل طالب

چنانکه پیش از این گذشت، رشید صد کلمه ای را که جاحظ از کلام علی(ع) اختیار کرده بود به تازی و پارسی شرح کرد، واز خود دو بیت شعر نیز درهمان معنی بیاورد وآن مجموعه را مطلوب کل طالب نامید.

سخن اودراینجاودرهردوزبان تازی و پارسی ودر نشر ونظم ـ و به اقتضای کلام امام(ع) وزبان وزمان شاعر ـ مسجع ومصنوع و در نهایت استحکام وایجاز است، چنانکه در سرتاسر این مجموعه کمتر عبارت یا جمله ای می توان یافت که از صنایع ومحاسن گونه گون

۳ـ جمله ها وعبارات مشخص شده از مقدمهٔ رساله های چهارگانه و بااندکی تغییر در فصل ها نقل شده است.

سخن، خالی یا به افزودن وکاستن آرایش و پیرایشی محتاج باشد، اما این قرینه سازی وسجع پردازی از خصایص نظم ونثر قرن های ششم وهفتم هجری، یعنی روزگار کلیله ودمنه، چهارمقاله، مقامات حمیدی و گلستان سعدی است که «آفاق، گوش و گردن خودرا به زیور چنین سخنانی می آراست، وخزانه خاطر خردمندان از این گوهرها مالامال بود.»[۴]

ما به حکم مجال تنگی که دراین مختصر داریم، درک زیبایی ها، رعایت جانب اعتدال در استعمال واژه های عربی، فصاحت و بلاغت،وخاصهٔ لطف ایجازسخن اورا به ذوق سلیم خواننده وامی گذاریم، و باذکر نمونه هایی از شعر فارسی وعربی رشید وطواط جویندهٔ تفصیل را به مقدمهٔ «نامه های رشید» نوشته وتحقیق وتصحیح آقای دکتر تویسرکانی حواله می دهیم.

نمونه هایی از شعر رشید:

اگر آید زدوستی گنهی ــــ به گناهی نباید آزردن
ور زبان را به عذر بگشاید ــــ باید آن عذر نیک بپذردن
زان که نزدیک بخردان بترست ــــ عفو ناکردن از گنه کردن[۵]

***

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند ــــ رفتند و یادگار ازایشان جزآن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود ــــ جزنام نیک از پس نوشین روان نماند[۶]

۴ـ سعدالدین وراوینی یکی از ادبای معروف قرن هفتم می گوید: «وفراید قلاید رشیدالدین وطواط که گوش وگردن آفاق بدان متحلی است، وخواطر ذوی الالباب از فضالات فضل اومل الاهاب وممتلی» مرزبان نامه، باتصحیح ومقدمهٔ مرحوم علامهٔ قزوینی، ص۳.

۵ ـ دیوان رشید وطواط: ص۶۰۰.

۶ـ همان مأخذ: ص ۱۴۰، این دو بیت در لباب الالباب عوفی (ج۱ ص۱۳، از انتشارات کتابفروشی ←

که یادآور قطعه ای از گلستان وخاصه این بیت آن است:

زنده است نام فرخ نوشین روان به خیر   گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند[۷]

***

اذا ماشئت أن تحیا سعیداً   وتنجو في الحساب من الخصوم
فلا تصحب سوی الاخیار، واصرف   حیاتك في مدارسة العلوم[۸]

رشیدوسخنان علی(ع):

رشید وطواط در ضمن آثار خود (دیوان، حدایق السحر ورسائل فارسی) تنها در چند مورد از حدایق السحر به سخنان امام(ع) استشهاد کرده است:

۱ـ در تجنیس خط: ... واز سخن امیرالمؤمنین علی، قال فی الجراد: كُلْهُ كُلّهُ،[۹] و از سخن فصحا و به غایت نیکوست، و بعضی باامیرالمؤمنین نسبت می کنند:

غَرَّكَ عِزُّك ، فَصَارَقُصَارُ، ذُلِكَ ذُلَّكَ، فَاخْشَ فاحشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدا بِهَذا. (ص۱۱)

۲ـ در اشتقاق: ... از کلام علی ـ رضی الله عنه ـ : یا حمراء غیري[۱۰] (ص۱۲)

۳ـ در متضاد: ... از سخن مرتضوی: إنَّ أَعْظَمَ ٱلذُّنُوبِ مَاصَغُرَ عِنْدَ

→

فخررازی، از روی چاپ براون) بدون ذکر نام شاعر آمده است.

۷ـ گلستان سعدی: باب اول، ص۵۱.

۸ـ معجم الادباء، جزء۱۹، ترجمهٔ وطواط.

۹ـ جاحظ در بارهٔ جراد (ملخ) می گوید: «وهاهنا قوم لایأکلون الجراد الاعرابی السمین، ونحن لانعرف طعاماً اطیب منه» الحیوان: ج٤، ص٤٣ ـ ط ۲ به تصحیح عبدالسلام هارون.

۱۰ـ درعیون الاخبار ج ۱ ص ۵۳ وج۲ ص ۸۲ نیز آمده است، به نقل پژوهشی در اسناد ومدارک نهج البلاغه ص۱۱۵.

صَاحِبِهِ (ص۲٤)

٤ـ در صنعت ترصیع (ص۳)، بدون ذکر نام گوینده: العاقل یفتخر بالهمم العالیة لابالرّمم البالیة، که نزدیک است به این سخن امام(ع) که در شرح غرر ودرر، ش ۱۹۹۱ به صورت «الشرف بالهمم العالیة لابالعظام البالیة» آمده است.

پس از رشید

رشید وطواط پس از مطلوب کل طالب به «فرمان» و «مصلحت دید» و «درخواست»[1] بزرگان رساله های سه گانهٔ فصل الخطاب، تحفةالصدیق وانس اللهفان را نوشت وظاهراً پس ازآن بود که تصمیم گرفت از سخنان خود نیز گزیده هایی در پند واندرز فراهم آورد و به رسم هدیه به بزرگان تقدیم دارد، و بدین ترتیب او خود نخستین کسی بود که این کار ـ نوشتن صد کلمه در نصحیت و پند ـ را دنبال کرد ورساله های هفتگانهٔ زیر را از سخنان خویش فراهم ساخت:

۱ـ غرایب الكلم في رغایب الحكم
۲ـ عقود اللئالی وسعود اللیالی
۳ـ منیة المتكلمین وغنیة المتعلمین
٤ـ غررالاقوال ودررالامثال
۵ـ الكلم الناصحة والحكم الصالحة

۱ـ کلمات مشخص شده را از مقدمه هایی که رشید برآن سه رساله نوشته است برگرفته ایم.

۶ـ مفاتیح الحکم ومصابیح الظلم
۷ـ جواهر القلائد وزواهر الفرائد[۲]
اما پس از رشید نیز افرادی ـوهریک به گونه ای ـ کار اورا دنبال کردند:

الف : شرح صد کلمه:

۱ـ کمال الدین میثم بن علی میثم بحرانی، دانشمند وفیلسوف شیعی (متوفی ۶۷۹)، صاحب تألیفات بسیار از جمله شرح های سه گانهٔ (کبیر، متوسط وصغیر) نهج البلاغه، از کسانی است که صد کلمهٔ امام(ع) را به زبان عربی شرح کرده است. نامبرده در شرح خود «صد کلمه» را به سه بخش: «المباحث المتعلّقة بالعقل والعلم...» و«المباحث المتعلّقة بالاخلاق الرضيّة والرديّة ...»و« المباحث المتعلقة بالاداب والمواعظ...» تقسیم نموده وصدر و ذیلی در مبادی ومقدمات ودر لواحق ومتممات برآن افزوده است.

۲ـ «عبدالوهاب»: پس از ابن میثم شارح دیگری نیز به شرح صد کلمه دست زده است که مشخصات وتاریخ حیات او بدرستی دانسته نیست. از نسخهٔ یگانه ای که در اختیار مرحوم محدث بوده وآن را به طبع رسانده است برمی آید که شارح وکاتب آن عبدالوهاب نامی بوده است.

از مقایسهٔ این شرح بامتن مطلوب کل طالب ودست نوشته هایی

۲ـ متاسفانه ما به هیچ یک از این رسائل دست نیافتیم، تنها می دانیم که ـبنابرآنچه مرحوم سعید نفیسی در مقدمه دیوان رشید وطواط آورده است ـ نسخه ای از آن ها جزو مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس موجود است.

که ازآن در دست است می توان دریافت که: شارح مذکور به زبان وادب فارسی آشنا بوده ودرشرح موجز وعارفانهٔ خود به شرح رشید وطواط نظر داشته است، چنانکه سخنش در موارد بسیاری ترجمهٔ کلام وطواط یا نزدیک به آن گشته است، و به علاوه نسخهٔ مورد استفاده ومطالعهٔ وی همانند نسخه «م» (مورخ ۸۹٦) بوده است.[۳]

اینک چند نمونه ازآن همانندیها:

در شرح کلمهٔ ۲۸ـ «لامعقل احسن من الورع»:

وطواط:

هرکه خواهد تا از حوادث دنیا ونوایب عقبی امان یابد، اورا در پناه ورع باید گریخت، چه به برکات ورع هیچ آفت دردوجهان بدو نرسد. ص۱٤.

عبدالوهاب:

اذا أردت ان تخلص نفسك من الافات والعاهات وتفصحت ملجأ تستعيذ به فصاحب الورع والتقى، فانّه ليس في الدّنيا حصن اشد منه ملجأ واقوى ملاذاً. ص۲۵

در شرح کلمه ۳٦ ـ «اعادة الاعتذار تذكير للذّنب»:

وطواط:

عذر یک بارخواه از گنهی کزدوبار است نقص جاه تورا
به سر عذر باز رفتن تو تازه کردن بود گناه تورا

عبدالوهاب:

ان من أساء فلابأس بالاعتذار مرّة، فان اعاده كان مذكراً لاسأته،

۳ـ از قرائنی که این احتمال را تأیید می کند آن است که کلمهٔ هشتاد وهشتم را به صورت «من ابدى صفحته للحق ملک، ومن اعرض عن الحق هلک» آورده است وتنها نسخهٔ «م» با آن موافق است.

فیکون کان سیّئته ثانیاً. ص۳۱

ودر شرح کلمهٔ ۵۵: «لا تتکل علی المنی، فانها بضائع النّوکی.» وطواط:

لا تعتمد علی الهوی، ولا تتکل علی المنی، فلیس کل مایهواه الانسان یملکه، ولا کل مایتمناه یدرکه، واعلم انّ الاعتماد علی الهوی والا تکال علی المنی من شیم الحمقی وخصال النّوکی. ص۲۷-۲۶

عبدالوهاب:

لا تعتمد علی امنیتك من الهوی، فانه لیس کل مایهواه الانسان یملکه ولا کل مایتمناه یدرکه، وان الاعتماد علی الهوی والا تکال علی المنی من شیم الحمقی وخصال النوکی. ص۴۷

واین هردو به بیتی از متنبی نظر داشته‌اند که عبدالوهاب آن را در ذیل شرح خود آورده وآن بیت این است:

ما کلّ مایتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بمالا تشتهی السّفن

شرح عبدالوهاب از شرح ابن میثم بسیار کوتاهتر است ومقدمه ومؤخره‌ای ندارد، وشارح در هشت مورد ابیات وقطعاتی از گلستان سعدی را باکلام امام(ع) سنجیده است که ما درجای خود به بعضی ازآنها اشاره کرده‌ایم.

دوشرح ابن میثم وعبدالوهاب به زبان عربی نوشته شده وهمراه مطلوب کل طالب به همت مرحوم محدث ارموی به چاپ رسیده است.

۳- «مولی مصطفی بن محمد معروف به خواجگی زاده» (متوفی ۹۹۸): بنا به نقل کشف الظّنون (چاپ استانبول، ج۱ ص ۱۰۷۷) صدکلمهٔ امام(ع) را به ترکی ترجمه وشرح کرده است.

ب: تصنیف کتاب:

۱ـ محمدبن غازی ملطیوی (منسوب به شهر ملطیه یاملاطیه واقع در شمال حلب): این ادیب دشوارنویس از جمله فضلا ومنشیان قرن ششم وهفتم هجری است که در دربار سلاجقهٔ آسیای صغیر شغل منشیگری ووزارت داشت. وی ابتدا کتاب مرزبان‌نامهٔ اسپهبد مرزبان‌بن رستم بن شروین را ـ که به زبان طبری بود ـ به نام «روضة‌العقول» به فارسی درآورد وآن گاه به دستور عزّالدّین کیکاوس اول «بریدالسّعاده» را به پیروی از کار رشید وطواط و به مدت یک سال (۶۰۹ ـ ۶۱۰) تصنیف کرد.

برید السّعاده «حاوی شرح کلماتی است رسیده از رسول اکرم ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ در چهل حدیث، وچهل کلمه از خلفا تا سخنان علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ[۴] و بیست لطیفه از مقالات حکما و بیست مثل از امثال عرب. رو یهم‌رفته این کتاب مجموعه‌ای است در حکمت عملی از اخلاق وسیاست وسلوک سلطنت.»[۵]

محمدبن غازی « چون این کتاب بدیع را بدین الفاظ رفیع به توفیق باری ـعزّ وعلاـ تصنیف کرد» امیدوار بود که «شاه مطالعه آن را مدد دولت وعدت سعادت فرماید گردانید (=خواهد کرد) ازآنک همگنان دانند که خواجه امام عبادی ـرحمه الله ـ اربعینی ساخته

۴ ـ مؤلف بریدالسعادة کلمهٔ امام(ع) را از صد کلمهٔ مطلوب کل طالب انتخاب کرده است.

۵ ـ مقدمهٔ مصحح بریدالسعادة صفحه ب.

است وشرح آن اخبار به قدر امکان خود تمهید فرموده، وهمچنان رشید وطواط ـرضی الله عنه ـ کلمات صحابه را ـرضوان الله علیهم ـ با کمال فضل خود شرحی پرداخته، ارباب الباب که آن تصانیف ایشان را مطالعه کنند واین قدم صدق باید بیضا بینند انصاف دهند که: لایقاس الشّوك بالرّطب ولاالعود بالحطب.[۶]» (بریدالسعاده، ص۶)

اما خردمندان (ارباب الباب) که اعتدال زبان وزبان فارسی را می شناسند، بااینکه محمدبن غازی ملطیوی را از زمرهٔ مترسلان وادیبان استاد می شمارند، انصاف می دهند که افراط بیش ازحد در استعمال الفاظ دشوار ومهجور ـ چنانکه خواهیم دید ـ نشانه ای از روشنی ونور در «یدبیضای» او نگذاشته است.

واینک نمونه ای از بریدالسعاده: (ازکلمات امام«ع»)

کلمهٔ اول: لوکشف الغطاءماازددت یقیناً

معنی کلمه آن است که اگر در این حال جمله حوایل را از پیش برگیرند ودرین وقت همه حواجز را دورگردانند دریقین که اکنون بااین عوارض [مرا] حاصل است هیچ نیفزاید.

یعنی که به واسطهٔ صفای ضمیر وذریعت آینهٔ خاطر چنان برحقایق مکوّنات ودقایق جمله موجودات اطلاع یافته ام که [در] حواس ظاهر وقوای باطن طالع آن مصور گردد، ازآنک نفس من در درگاه ازل از عنایت قدسی نه چنان تصقیل یافته است که درین منزل از حلول نوازل صدأ پذیرد. چه از آن وقت که «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَیْدِیهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا کانُوا یَکْسِبُونَ»[۷] درخاطر من مرکوز شد، اعضای من

۶ـ خار خشک با رطب، وعود باهیزم سنجیده نمی شود.

۷ـ کلمهٔ یکسبون درآیه ۲۴ سوره نور یعلمون است.

در عبودیّت باری ـ عزّوعلا ـ به جز صفای طویّت وخلوص نیّت از من ندیده اند، بدین سبب از طوارق حشرو بوایق نشر ایمن شده ام.

شاه نیز باید که چون ایزد ـ تعالی ـ اورا خاطر وقّاد وضمیر نقّاد داده است بر عُجَر ملک و بُجَر دولت چنان واقف باشد که هرچه منهیان اخبار ومخبران احوال از متجدّدات اطراف وحوادث اکناف بر رأی عالم آرای او عرض دهند از قوّت حدس و یقظت نفس برآن پیش از اعلام ایشان عثور یافته باشد واز تقریر تدبیر آن پرداخته، و چون از سر رأی صایب وفکر ثاقب آن ثلمه را مرمت فرموده باشد وسدّ انخرام فساد وردّ طعن حساد کرده نظام ملک متضاعف گردد ودوام حضرت مترادف شود واساس جلال از التباس ارذال محروس ماند واعادی به امید ایادی مطاوع ومتابع شوندودهرمخالف محالف وزمانهٔ جافی وافی شود.»

و پس از این به همین شیوه در پیچ وتاب زنجیره‌ای از الفاظ داستانی از خوارزمشاه می آورد وشرح کلمهٔ امام(ع) را ـ از زبان خوارزمشاه ـ بااین قطعه به پایان می برد:

پرده را گر ز پیش بردارند مرمرا در یقین نیفزاید
زانک امروز کار فردارا آنچنان دیده‌ام که می‌باید

(بریدالسعاده، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۲)[۸]

۲ـ «**ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی**»: او ظاهراً پیش از قرن هشتم می زیست، وچون می دید که «قربت ومنادمت مجلس پادشاهان وبزرگان را سخن خوب باید» و«قاعدهٔ الفت میان خردمندان به

۸ـ بریدالسعاده، چاپ دانشگاه تهران، به کوشش آقای محمد شیروانی.

گفتار لطیف استوار گردد ومقتضای ذات مردم آن است که چون سخن مفید ونظم ونثر حکمت آمیز بشوند فرحی وذوقی بدیشان رسد، وچون معنی آن به خاطر پیوندد و بدان کار بندند اسم خردمندی برایشان افتد» سخنانی از بزرگان وحکما گرد آورد و «به امثال امیرالمؤمنین وامام المتقین، علی بن ابی طالب ـعلیه السلام ـ ونظم فردوسی» بیاراست وآن را «خردنمای جان افروز»[۹] نامید.

دراین کتاب صد سخن ازحکیمان وفرزانگان وصد کلمه از کلمات امام(ع) واشعاری از حکیم طوس برابر هم نهاده شده است، وهرچند درجایی ازآن به مطلوب کل طالب اشاره نرفته اما ازآنجا که این کتاب نیز شامل صد کلمه از سخنان امام(ع) و نظیر وشرح گونه ای درباب هرکلمه است، نشان می دهد که نویسنده به نوعی به مطلوب کل طالب نظر داشته است. دست نوشته ای که ما از خردنمای جان افروز دراختیار داریم درسال ۷۲۹هـ.ق نوشته شده است.

واینک نمونه ای از آن:

درستایش هنر:

بزرجمهر گفته است: هنر آن است که بندگان را برآزادگان فزونی دهد ودرو یشان را برتوانگران فضیلت نهد و وضیع را از شریف وذلیل را برعزیز مقدم دارد و فرودستان را عزّ مجلس پادشاه حاصل گرداند.

قال علی ـعلیه السلام ـ «أَلشَّرَف بِالْعِلم والأَدَب لابِالأَصل والنّسب»[۱۰]

۹ـ مقدمهٔ خردنمای جان افروز، نسخهٔ خطی، ورق ۱

۱۰ـ الشّرف ... : کلمهٔ ۷۹ از مطلوب کل طالب.

شرف به دانش وادب است نه به اصل و نسب.

چو پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهیم از گهر
همان پرهنر مردم پیشه‌دار — نباشد به چشم خردمند خوار
کرا جفت گردد هنر با خرد — شود مهتر و از هنر برخورد

ورق ٦ نسخهٔ عکسی

ج-ترجمه شعر وطواط به ترکی:

در حاشیهٔ یکی از دست نوشته های مطلوب کل طالب، که متعلق به کتابخانهٔ ایاصوفیه وتاریخ کتابت آن ۷۳۱ هجری است، باقلم دیگری ترجمهٔ ترکی منظومی از شعر رشید وطواط آمده است. متأسفانه این نسخه هیچگونه اطلاعی از نام مترجم شاعر وتاریخ زندگی او به دست نمی دهد، وما درجای دیگر نیز چیزی در بارهٔ او نیافته ایم.

نمونه ای از این ترجمه:
مطلوب کل طالب (کلمهٔ اول):

حال خلد وجحیم دانستم — به یقین آنچنان که می باید
گر حجاب از میانه بردارند — آن یقین ذره ای نیفزاید

ترجمهٔ ترکی آن:

سکز او چماق و یدی طامونک احوال بتن — شیله کم کوکلم گوز گوردم و بلدم عیان
کم اگر برتن حجابی کیده ناگه اورتدن — اول یقین او لمایه هرگز ارتوغ اکسک بي گمان

مطلوب کل طالب (کلمهٔ صدم):

مـرد احـمـق گـه سـخـن گـفـتـن دل خــود تـابــع زبــان دارد
هـرچه بـایـد بـگـویـد وآنـگـاه دل بـرآن قـول گـفـتـه بـگـمـارد

ترجمهٔ آن به ترکی :

ابلهک کوکلی همیشه چون دلی اردنده در سو یلمک استرسوزه اندیشه سوزآغزن آچلر
هرنه کم اغزینه کلورسه دلندن دوکلور پس پشیمان اوتورورخیرینی شرندن بچار

د ـ به نظم آوردن احادیث نبوی وکلمات دیگر امام(ع):

شاعران بسیاری پس از رشید وطواط مضمون احادیثی از پیامبراکرم(ص) وکلماتی از امام(ع) را به نامهای: صد کلمه، نثراللئالی وجزآن به نظم آورده اند:

۱ـ شاعری درقرن هشتم ـ وشاید پیش ازآن ـ وصیّت امام به فرزندش حسین(ع) را در نود ودو بند وهر بندی را دریک بیت به نظم آورده است.

نمونه ای از آن:

فـقـال: «یابنـيّ اوصیـک بـ... کـلـمـة الحقّ في الرِّضا وَٱلغَضَبِ»
راست گوی ای نگارمردم چشم در نـسـیـم رضـا وآتـش خـشـم

«والقصد في الغنی والفقر»

گرتوانگر بوی وگر درویش　　نه کم از کم ده ونه بیش ازبیش

ورق اول نسخهٔ عکسی به خط ابن الساوجی ومکتوب در۷۲۹

۲- «ابن الساوجی» : ابوالمحاسن محمدبن سعدبن محمدالنخجوانی معروف به ابن الساوجی «درةالمعالی في ترجمةاللئالی» را در ترجمهٔ نثراللئالی ساخته و به صاحب اعظم شرف الدین علی ـ که به اصفهان آمده بود ـ تقدیم کرده است. درةالمعالی ابن الساوجی حاوی دو یست وشصت وسه کلمه از کلمات امام«ع» است که هرکلمه آن دریک بیت ترجمه شده است و با مقدمه ای که در توحید ومدح پیامبر(ص) وعلی(ع) وسبب ترجمهٔ نثراللئالی دارد و نیز دو بیتی که درتاریخ ترجمه آورده است جمعاً ۲۹۸ بیت است.

ابن الساوجی خود درةالمعالی را درسال ۷۲۹ دراصفهان نوشته است و ماازهمان دست نوشته استفاده کرده ایم که نسخهٔ عکسی آن به شمارهٔ ۷۰٦۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است.

واینک نمونه ای از آن:

«حُمُوضَاتُ ٱلطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ ٱلْكَلَامِ»

به ساغر زهر نوشیدن به ناکام　　به از الفاظ زهرآلود دشنام

ورق ۱۱

«ذَلاقَةُ ٱللِّسَانِ رَأْسُ ٱلمَالِ»

فصاحت در زبان مرد عاقل　　بود سرمایهٔ پیوسته حاصل

ورق ١٤

«شَیْبُكَ نَاعِیكَ»

خبر گوید ترا از مرگ، پیری که کار مرگ را آسان نگیری

ورق ۲۱

۳ـ «درویش اشرف مراغی» (متوفی ۸٦٤) همان نثراللئالی را که درایـنجا شامل بیش از دو یست ونود کلمهٔ امام(ع) است به فارسی سروده است. درو یش اشرف مضمون هرکلمه را در دو بیت و در قالب مثنوی آورده ودرآغاز و پایان ابیاتی درستایش خدا، سبب نظم کتاب وخاتمهٔ ترجمه افزوده است. نثراللئالی درو یش اشرف نیز مانند درةالمعالی ابن الساوجی با «ایمان المرء یعرف بایمانه» آغاز می شود و با «یسعدالرّجل بمساعدة السعید» پایان می پذیرد.
نمونه ای از شعر درو یش اشرف:

«فخر المرء بفضله أولی من فخره بأصله»

فخر مردان به اصل چندان نیست به هنر فخر اگر بود اولی است
کی شنیدی که اندرین پایاب به شناه پدر گذشت ازآب؟

ورق ۳۱ نسخهٔ عکسی

«لیس الشَّیب من العمر»

دولتی بهتراز جوانی نیست روز پیری ززندگانی نیست
رو غنیمت شمر جوانی را نقد این است زندگانی را

ورق ۳۵نسخهٔ عکسی

٤ـ نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر وصوفی معروف (۸۱۷ ـ ۸۹۸) درسال ۸۸٦ مضمون چهل حدیث از احادیث نبوی را به نظم آورده که به نام «اربعین» یا «چهل حدیث» معروف است.
نمونه ای از اثر جامی:
«السّعید من وعظ بغیره» موافق با کلام ٦۵ از مطلوب کل طالب

نیک بخت آن کسی که می نبرد رشک برنیک‌بختی دگران
سختی روزگار نادیده پند گیرد زسختی دگران

«الغنی ألیأس ممّا فی أیدی النّاس»

گر دلت را توانگری باید که توانگر دلی نکوهنری است
بازکش دست همت از چیزی که به دست تصرف دگری است

مجموعهٔ خطی، ص ۲۵، ۲٦

۵ـ «عادل بن علی شیرازی» «صد کلمه» را در صد بیت فارسی به نظم آورده، و نیز «نثر اللئالی» را ـ که در اثر او حاوی دو یست و پنجاه و هشت کلمه است ـ به نام «نظم اللئالی فی ترجمة نثر اللئالی» در سال نهصد هجری و در دو یست و شصت بیت سروده است.
ترجمهٔ منظوم عادل بن علی با این بیت آغاز می شود:

بهترین هر کلام ای نورچشم مردمان هست نام خالق بسیاربخش مهربان

اینک نمونهٔ دیگری از شعر او:

کلمهٔ سوم: «الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم»

سربسر خلق جهان مانند دَوْرند ای پسر　　نیستند از صد یکی مانندهٔ جدو پدر

کلمهٔ نودم: «من لان عوده کثفت اغصانه»

هر که نرم است ای دل اندردست اوچوب ادب　　زیر دستانش برآیند ابله و خواری طلب

برای اینکه درجهٔ توجه عادل را به مطلوب کل طالب بدانیم کافی است که ترجمهٔ همین کلمه (کلمه نودم) را ـ که بر خلاف رأی اکثر شارحان است ـ در هر دو با یکدیگر مقایسه کنیم.

٦ـ «مکتبی» (ظاهراً همان مکتبی شاعر قرن نهم و سرایندهٔ لیلی و مجنون) مضمون شصت کلمه از نثر اللئالی را به نظم آورده و پس از ترجمهٔ حدیث با تمثیلی دلکش آن را شرح کرده است. ترجمه و شرح مکتبی «کلمات علیّه» نام دارد و هزار و پانصد بیت است.

کلمات علیّهٔ مکتبی چنین آغاز می شود:

«جلّ من لایموت»

آن کسی را بزرگ دان که اجل　　نتواند بدورساند خلل
آن که مردم بزرگ خوانندش　　گر نمیرد بزرگ دانندش
چه بزرگی در آن حقیر بود　　که به دست اجل اسیر بود؟
آن کسی را بزرگ دان پیوست　　که زبردست او نباشد دست
آن که زو کوته است دست اجل　　نیست الا خدای عزّوجلّ

فی التمثیل

چون که فرعون غرقه شد در نیل　　دستگیرش نه غیر عزرائیل

گفت با عارفی که: «درتابم دست گیر از میان غرقابم»
عارف انداخت بر سرش سنگی که «ای زنامت زمانه را ننگی
با ضعیفی و بینوایی، تو می کنی دعوی خدایی، تو!
هر که را مرگ در قفا باشد نتوان گفت کو خدا باشد»

۷ - «اسدی»(قرن نهم و دهم) شاعری که نام و تاریخ حیاتش بر ما ناشناخته است بیست و نه کلمه از کلمات امام(ع) را به ترتیب حروف تهجی تنظیم کرده و مضمون هر کلمه را در دو بیت همانند وطواط به نظم آورده است.

اسدی سخن خود را چنین آغاز می کند:

بهترین سخن زمن بشنو هست نام خدای عزّوجلّ
زان که بی نام او نخواهد شد مشکل کارت ای برادر حل

اثر او با قطعه‌ای در مناجات و توبه پایان می پذیرد. نمونه‌ای از اسدی:

«شرف المرء في الادب لا في النّسب»

شرف مرد یا بزرگی او توگمان می‌بری که درنسب است
این تصور خطاست زانکه شرف مرد را در حمایت ادب است
(۴۱۰-۴۱۶ مجموعهٔ خطی)

۸-«ندیمی»(قرن نهم و دهم)، این شاعر نیز نثر اللئالی را به دستور مسیب خان وزیر به نظم کشیده است. اودرآغازمقدمه ای درتوحید و نعت پیامبر(ص) آورده و با اشاره‌ای به خلفای چهار گانه به ستایش سلطان ـباسط عدل و ناشر احسان، شه بدیع الزمان

بهادرخان- پرداخته است.

نثر اللئالی (نثر الدرر) ندیمی چنین آغاز می شود:

«ایمان المرء بأیمانه»

ایمان مرد شناخته می شود به سوگند او.

هر که شد راست قول و ایمان دار — به خدا راست می خورد سوگند
مرد را هر طریق کایمان است — هم زسوگندهای او داتند

«استراحة النفس في اليأس»

آرمیدن نفس در ناامیدی است.

ای که بستی به مردمان امید — می کشی خواری از قباحت نفس
بگسل امید تا بیاسایی — چون به نومیدی است راحت نفس

(ص ۲۳۷- ۳۰٤ مجموعهٔ خطی)

۹- در حاشیهٔ صفحات (۳٤۱ - ۳۵۸) مجموعهٔ خطی شماره ۲۳۹۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که ما شعر جامی، اسدی و ندیمی را از آن نقل کرده‌ایم ترجمهٔ منظوم دیگری از صد کلمهٔ امام(ع) (جز صد کلمهٔ جاحظ) هست که سرایندهٔ آن مضمون هر کلمه‌ای را در یک رباعی سروده و سخن خود را چنین شروع کرده است:

آن را که دل از معرفت آگاه بود — در پردهٔ لی مع اللهش راه بود
چون در نگرد ز روی معنی داند — کاین‌ها ز کلام حضرت شاه بود

اولین کلمهٔ امام(ع) در این رساله **«الشّرف عندالله بحسن الاعمال**

لابحسن الاقوال» و کلمهٔ «استراحة النفس فی الیأس» در آن چنین ترجمه شده است:

ای دل زخدای خود طلب مرهم ریش — بی‌منت بیش و کم زوی جو کم و بیش
هر کس که شد از خلق بکلی نومید — آسوده شد از محنت بیگانه و خویش

اینها نمونه و گزیده‌ای از مجموعهٔ آثاری بود که پس از رشید وطواط و به تقلید از کار او به وجود آمده است، در کتابهایی مانند: الذریعه، مصادر نهج البلاغه و اسانیدها، کتابنامهٔ نهج البلاغه، فرمان مالک اشتر[11] وغیر آنها به نام کتابها و رساله های دیگری می توان رسید که ادامهٔ این کار را تا امروز و به دست افراد گوناگون نشان می دهد. بی تردید جستجو در کتابخانه ها نیز آثار فراوان دیگری را به ما خواهد شناساند که امیدواریم این کار هر چه زودتر انجام پذیرد.

۱۱ـ دو کتاب اخیر از انتشارات بنیاد نهج البلاغه است.

مطلوب کل طالب

وگلستان

از قرن های سوم و چهارم هجری است که دورهٔ شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی آغاز می شود و ادب و شعر و فرهنگ ایرانی نیز، به مثابهٔ شاخه ای از آن، به مدد خون و جانی تازه بالندگی می گیرد و قد برمی افرازد. خاستگاه این درخت بارآور، مدارس علم پرور و عالم نوازی است که در آن عالمان بزرگ به عشق و شوق قرآن و حدیث را به درس می گویند، و دست پرورد این عالمان ادب آموز و دانش آموختگان این خانه های علم ادیبانی هستند که برلوح سینه، به اخلاص، قرآن و حدیث را محفوظ می دارند و زبان شورانگیزشان، هر یک به بیانی، دنیایی از اسرار یافته را ترجمانی می کند.

هر چه از این زمان پیشتر می آییم گسترهٔ زبان و ادب فارسی به برکت این سرمایهٔ عظیم ـقرآن و حدیثـ وسعت می گیرد و آفاق تازه ای برآن روی می گشاید. استعدادهای شگرف ـ که هر روز و همیشه موجودندـ درپناه این تعلیم و تربیت به باروری می نشینند و در سلسلهٔ شاعران و ادیبان اندیشه پرداز، قله های سرافراز به ظهور می رسند وزبان انسانی خودراباآن دستمایهٔ آسمانی به بلندایی

برمی آورند که ـ پیوسته و تا ابد ـ بر اوج قدرت و غنا خواهد درخشید. آثار گرانمایهٔ عارفان و شاعران بزرگ: خواجهٔ انصاری، ناصر خسرو، سنایی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران با همهٔ وسعت و رنگارنگی خود حاصل همین ایام است و به تمامی از همین سرچشمهٔ جوشان مایه گرفته است. و بی سبب نیست که ناآشنایان به قرآن و حدیث از اعماق دریای این معارف بیگانه می مانند، چنانکه از جهان بیکران معنای آن نیز جز صورتی در نمی یابند.

دقت و غور در هر یک از این گنجینه های معرفت انسانی این رأی را در اندیشهٔ هر محقق آگاهی می نشاند که گویی این سخنوران فارسی زبان، کلام الهی و احادیث پیشوایان بزرگ دین را شرح و تفسیر می کنند و هریک اشاراتی از آن معانی را به تفصیل می گویند.

آثار شیخ بزرگوار سعدی ـ که در اینجا سخن ما از گلستان اوست ـ همانند مثنوی عارف جهان معنی، مولوی، صادق‌ترین شاهد این مدعاست. و باید که چنین باشد، چه او «از ایام طفولیت» در خدمت پدر «مصحف عزیز بر کنار گرفته»[۱۲] شب ها را به روز آورده است، و در میانه های عمر در نظامیّه بغداد به «تلقین و تکرار»[۱۳] شب ها و روزها را گذرانده و به آن مقام رسیده است که وقتی موج سفرش به جامع بعلبک می رساند و به موعظه سخن آغاز و در معنی باز می کند، به‌علم وعین دریابد که: «و نحن أقرب الیه من حبل الورید» و بگوید:

۱۲ـ گلستان سعدی، باشرح لغات و... ازآقای دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۱۵٤

۱۳ـ سعدی در بوستان، باب هفتم می گوید:

مرا در نظامیه إدرار بود ۞ شب وروز تلقین و تکرار بود

دوست نزدیکتر از من به من است / وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او / درکنار من و من مهجورم[14]

و به بیانی دیگر تربیت در خاندان عالمان دین، تحصیل و تدریس در نظامیهٔ بغداد، مذکّری و وعظ در شهرهای اسلامی، با همه آن سیر و سیاحت چندین ساله در آفاق وانفس و کسب آن همه تجربیات روحانی، و بالاخره «قبول خاطر و لطف سخن خدادادی» شاعر و واعظ و شیخ ما را برآن می دارد که از هر گوشه ای تمتع بیابد و از هر خرمنی خوشه ای بیندوزد[15] و سرانجام گلستانی از «نوادر و امثال و شعر و حکایت و سیر ملوک ماضی»[16] تصنیف کند.

اما براستی آن روز که قلم جادو یی شیخ این «نوادر و امثال و...» در کتاب گلستان «درج» می کرد و آن «درّ موعظه های شافی در سلک عبارت می کشید»[17] از چه منابعی الهام گرفته و از چه گنجینه هایی بهره یافته بود؟ جواب درست به استقصایی وافی نیازمند است. در حال حاضر می توان به شرح های مختلفی که از دیر زمان تا امروز بر آثار شیخ، و از جمله گلستان او، نوشته شده است مراجعه کرد.[18]

١٤ـ گلستان، ص ١٦٤

١٥ـ بوستان، دیباچه:

دراقصای عالم بگشتم بسی / بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهرگوشه ای یافتم / زهر خرمنی خوشه ای یافتم

١٦ـ گلستان، دیباچه ص ٤١

١٧ـ همان مأخذ، باب هشتم ص ٦١٠

١٨ـ ونیز رک: «متنبی وسعدی» نوشتهٔ آقای دکتر حسین علی محفوظ، ومقالهٔ «یادداشت های حاشیهٔ گلستان» آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب که در ضمن مجموعهٔ «نه شرقی، نه غربی، انسانی» از انتشارات کتابفروشی امیرکبیر بچاپ رسیده است.

ما در اینجا، درصد کلمهٔ امام(ع) و شرح و شعر رشید وطواط، یکی از شاعران و ادیبان قرن ششم که مطلوب کل طالب را برای مطالعه، «ارباب نظم و اصحاب نثر» تألیف کرده است، و سخنان شیخ شیراز، علی الخصوص گلستان «که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید» مشابهت هایی یافته ایم.

البته، چنان که پیداست، حال و هوای حاکم بر این هر دو اثر دینی، اخلاقی و تربیتی طبعاً وجود مفاهیم ومعانی مشترکی را ایجاب می کند، اما ظاهراً رشتهٔ پیوند محکم تر از این است چنانکه علاوه بر شباهت طبیعی فضای سخن، همانندی های کلی دیگری نیز در آن ها دیده می شود، مثلاً در گلستان نیز مانند مطلوب کل طالب شعر بیان دیگری از نثر، مؤید آن و ملخص آن است، یا از دو یست و شصت و هفت قطعهٔ گلستان (چاپ آقای دکتر خطیب رهبر) نود قطعه با شعر مطلوب کل طالب هموزنی دارد.

و اکنون آن نظیرها:

۱- مطلوب کل طالب (کلمهٔ سوم): «النّاس بزمانهم أشبه منهم بآبائهم»

... معنی این کلمه به پارسی: مردمان درزمانه نگرند و به افعال او اقتدا نمایند، هرکه را زمانه بنوازد ایشان بنوازند، وهرکه را زمانه بیندازد ایشان بیندازند، و...

گلستان (ص ۹۸):

نبینی که پیش خداوند جاه نیایش کنان دست بر برنهند
اگر روزگارش درآرد ز پای همه عالمش پای بر سر نهند

۲ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ هفتم): «المرء مخبؤ تحت لسانه»
... معنی این کلمه به پارسی: تامرد سخن نگوید مردمان ندانند که او عالم است یاجاهل، ابله است یاعاقل، چون سخن گفت مقدار عقل ومثابت فضل او دانسته شد...
گلستان (ص۵۳):

تامرد سخن نگفته باشد | عیب وهنرش نهفته باشد[۱۹]
هر پیسه گمان مبر نهالی | شاید که پلنگ خفته باشد

۳ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ یازدهم): «لا تنظر الی من قال، وانظر الی ماقال»
... معنی این کلمه به پارسی: در گویندهٔ سخن منگر که شریف است یاوضیع، عالم است یاجاهل. درنفس سخن نگر، اگر نیک باشد نگاهدار و اگر نیک نباشد بگذار...
گلستان (ص۲۱۹):

گفت عالم به گوش جان بشنو | ورنماند به گفتنش کردار...
مرد باید که گیرد اندر گوش | ورنوشته است پند بردیوار

٤ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ نوزدهم): «لاراحة مع حسد»
... معنی این کلمه به پارسی: مردم حسود پیوسته از نیکویی که خدای ـعزّوجلـ دیگران را دهد، اندوهگن باشد وراحت عمر و لذت عیش نیابد...
گلستان (ص ٦٨ ـ ٦٧):

۱۹ ـ عبدالوهاب نیز در شرح خود به این بیت‌ها اشاره کرده است.

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کوزخود به رنج درست؟
بمیر تابرهی ای حسود! کین رنجی است
که از مشقت آن جزبه مرگ نتوان رست[٢٠]

۵ ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ سی وچهارم): «المرء عدوّ ماجهله»

... معنی این کلمه به پارسی: هرکه علمی را نداند پیوسته در پوستین آن علم افتاده بود، واصحاب آن علم را بد می گو ید ومذمّت می کند...

گلستان (ص ۵۵۱):

بی هنران هنرمند را نتوانند که ببینند... یعنی سفله چون به هنر باکسی برنیاید به خبثش در پوستین افتد.

کند هرآینه غیبت حسود کوته دست — که درمقابله گنگش بود زبان مقال

که این بیت خود مضمون این کلام امام(ع) است:
«الغیبة جهد العاجز» نهج، حکمت ٤٦١

٦ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ پنجاه ودوم): «الحاسد مغتاظ علی من لاذنب له»

... معنی این کلمه به پارسی: حسود چون باکسی نعمتی بیند... برآن کس خشم آلود شود واورا دشمن گیرد و پیوسته در زوال نعمت او کوشد بی آن که از آن کس جرمی پیدا آمده باشد یا جنایتی ظاهر شده، شعر:

٢٠ـ عبدالوهاب نیز در شرح خود به این بیت‌ها اشاره کرده است.

هست مرد حسود خشم آلود | بر کسی کو نکرد هیچ گناه
نعمت خلق دید نتواند | رنجه باشد زاصطناع اله

گلستان (ص ۵۷۳):
حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن می دارد.

مردکی خشک مغز را دیدم | رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم: ای خواجه گرتو بدبختی | مردم نیک بخت را چه گناه؟

ونیز (ص۶۸)
گفت:... همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی شود الاّ به زوال نعمت من[۲۱]...

شوربختان به آرزو خواهند | مقبلان را زوال نعمت وجاه[۲۲]
گر نبیند به روز شب‌پره چشم | چشمهٔ آفتاب را چه گناه

۷- مطلوب کل طالب (کلمهٔ شصت و پنجم): «السّعید من وعظ بغیره»
... معنی این کلمه به پارسی: نیکبخت آن کس است که چون دیگری را پند دهند واز کردار ناشایسته وگفتار نابایسته باز دارند، او از آن پند عبرت گیرد ونصیب خویش بردارد و به گرد امثال آن کردار وگفتار نگردد...
گلستان(ص ۵۹۵):
نیکبختان به حکایت وامثال پیشینیان پند گیرند، زان پیشتر که

۲۱- رک : توضیحات مربوط به کلمهٔ ۵۱ مطلوب کل طالب
۲۲- عبدالوهاب هم به این ابیات استشهاد کرده است.

پسینیان به واقعهٔ او مثل زنند، دزدان دست کوته نکنند تادستشان کوته نکنند.

نرود مرغ سوی دانه فراز | چون دگر مرغ بیند اندربند
پند گیر ازمصایب دگران | تا نگیرند دیگران به توپند

۸ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ هفتادوچهارم): «في كل جرعة شرقة ومع كلّ أكلة غصّة»

... معنی این کلمه به پارسی: در دنیا هیچ گل بی خار، وهیچ می بی خمار، وهیچ شادی بی غم، وهیچ راحت بی الم نیست، شعر:

نیک وبد، بیش وکم، صلاح وفساد | هست آمیخته دراین عالم
هیچ راحت ندید کس بی‌رنج | هیچ شادی ندید کس بی‌غم

گلستان (ص ٥٠٤ ـ ٥٠٢):

... هرجا گل است خار است، وبا خمر خمار است، وبرسرگنج مار است، وآنجا که درشاهوار است نهنگ مردم خوار است، لذّت عیش دنیارا لدغهٔ اجل درپس ونعیم بهشت را دیوار مکاره[٢٣] در پیش.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج ومار وگل وخاروغم وشادی بهمند

۹ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ هفتاد وهشتم): «الاحسان يقطع اللّسان»

٢٣ـ دیوار مکاره: مقتبس از این حدیث است: «حفّت الجنّة بالمكاره والنّار بالشهوات»

... معنی این کلمه به پارسی: چون مردم به جای کسی احسان ومبرت کند، زبان اورا از هجا و مسبّت خویش بریده گرداند...
گلستان (ص ۶۰۸):

کس نبیند بخیل فاضل را — که نه درعیب گفتنش کوشد
ور کریمی دوصد گنه دارد — کرمش عیب ها فروپوشد

۱۰- مطلوب کل طالب (کلمهٔ هفتاد ونهم): «ألشرف بالفضل والأدب لابالأصل والنّسب»
... معنی این کلمه به پارسی: مرد را فخر به هنر باید کرد نه به پدر، وشرف از ادب باید جست نه از نسب، وعزّ خویش در فضل باید دانست نه دراصل...
گلستان (ص ۵۵۸ - ۵۵۷):
... خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهر علوی است، ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد باخاک برابر است، وقیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است.

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود — پیمبر زادگی قدرش نیفزود[۲۴]
هنر بنمای اگر داری نه گوهر — گل از خاراست وابراهیم ازآزر

۱۱- مطلوب کل طالب (کلمهٔ نود ونهم): «لسان العاقل وراء قلبه»
... معنی این کلمه به پارسی: خردمند چون خواهد که سخنی گوید نخست در دل بیندیشد ودرصلاح وفساد آن بنگرد، آنگاه برزبان براند...

۲۴- این بیت نیز در شرح عبدالوهاب آمده است.

گلستان (ص۳۷):

سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی به گفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم

۱۲ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ چهل و چهارم): «اکبر الاعداء أخفاهم مکیدةً»

... معنی این کلمه به پارسي: هر که دشمنی نهان دارد ودوستی آشکارا کند، او بدترین دشمنان باشد، از بهر آن که حذر از دشمن ظاهر ممکن است و از دشمن باطن ممکن نیست...
گلستان (ص ۳۰۳):

هرگز ایمن ز مار ننشستم / که بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بترست / که نماید به چشم مردم، دوست

۱۳ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ هفتادم): «ربّ رجاء یؤدّی الی الحرمان»

... معنی این کلمه به پارسی: نه هر که امید در چیزی بست آن را بیافت، چه بسیار امید دارنده است که امید او وفا نشود واز آنچه دراو امید بسته است محروم ماند...

ونیز کلمهٔ شصت ونهم و پنجاه وچهارم.
گلستان (ص ۲۷۹):

شد غلامی که آب جوی آرد / آب جوی آمد و غلام ببرد
دام هر روز ماهی آوردی / ماهی این بار رفت ودام ببرد

۱٤ـ مطلوب کل طالب (کلمهٔ هشتاد و پنج): «الطامع في وثاق الذلّ»

... معنی این کلمه به پارسی: هرکه طمع افزونی کند همیشه در مقام ذلت و موقف قلّت باشد...
گلستان (ص۳۱۰):

هرکه بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود

۱۵- مطلوب کل طالب (کلمهٔ هشتاد وهفت): «اکثر مصارع العقول تحت بروق الأطماع»
... معنی این کلمه به پارسی: هرکه طمع برو مستولی گردد عقل او مقهور وخرد او مغلوب شود...
گلستان (ص ۲۹۵):

بدو زد شره دیدهٔ هوشمند درآرد طمع مرغ وماهی ببند

۱۶- مطلوب کل طالب (کلمهٔ نودم): «من لان عوده کثفت اغصانه»
... معنی این کلمه به پارسی: هرکه نرم باشد و سیاست بوقت نکند ومراسم تأدیب را مهمل گذارد، حاشیهٔ او گردنکشی کنند واورا حرمت ندارند و به مراد او نروند...
گلستان (ص ٦- ۳۳۵):
گفت: ای برادر! چو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار، که چون عاشق ومعشوقی درمیان آمد مالک ومملوک برخاست:

خواجه با بندهٔ پری رخسار چون درآمد به بازی و خنده
نه عجب کوچو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده

ونیز به یاد می آورد:

مطلوب کل طالب (کلمهٔ پانزدهم): «لابرّمع شحّ»

... مردمان نیکو یی نگو یند وطاعت داری ننمایند آن کس را که بخیل باشد، از بهر آن که از او خیر نبینند و نفعی نگیرند...

گلستان (ص ۷۱)

ملک گفت: موجب گردآمدن سپاه ورعیت چه باشد؟ گفت: پادشاه را کرم باید تا برو گردآیند و...

تأثیر قرآن کریم وسخنان پیامبراکرم(ص) وعلی(ع) ودیگر بزرگان دین در آثاری چون گلستان و بوستان[۲۵] و... نه بدان حدی است که در مجال ومقال مختصری مشخص و بیان شود. بهمین قدر بگوییم که این تأثیر همانند نوری که از خورشیدی درخشان مایه گیرد و در فضایی بیکرانه بتابد، در پهنه شعر و ادب، فارسی گستردگی دارد، وهمین گسترش همه جانبه است که چنین شباهت‌هایی در مضامین بسیاری از این آثار به وجود آورده است بی آنکه ـ احیاناً ـ مؤلفان خود به این شباهت واقف باشند.

۲۵ـ ماچند نمونه از اشعار بوستان را در بخش توضیحات آورده‌ایم.

نسخه‌هایی که در تصحیح متن مورد استفاده ما بوده است

۱ـ نسخهٔ ک : نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه به شماره ۲۰۵۲، در مجموعه‌ای شامل شانزده رساله که نهمین رساله آن کنزالحکمه نامیده شده است. (فهرست فیلم‌های دانشگاه، ج ۱ ص ٤٤٧) کنزالحکمه بامتن مطلوب کل طالب، تفاوت‌های بسیاری دارد:

الف : به جای خطبهٔ رشید وطواط ترجمهٔ سخن فضل بن احمدبن ابی طاهر را ـ که اصل عربی آن در مناقب خوارزمی واز قول ابوالفضل احمدبن ابی طاهر آمده ـ آورده است وما آن را پیش ازاین نقل کرده‌ایم.

ب: شرح فارسی کلمات را در همه موارد کوتاه کرده واحیاناً سخنی برآن افزوده وگویی تحریر دیگری ساخته است که ما نمونه‌ای از آن‌ها را در بخش توضیحات آورده‌ایم.

خط کنزالحکمه نسخ، تاریخ کتابت آن شب پنج‌شنبه بیست ونهم ذوالحجه سنهٔ ٦٨٦ وکاتب آن ـ بنابرآنچه در ورق ۱۳ پایان رسالهٔ «مونس العشاق» آمده است ـ مبارک بن اصیل بن محمدبن النجیب الملقب [به] نجم القرطاسی است.

میکروفیلم وعکس این مجموعه به شماره‌های (۲۷۰-۲۷۰ ۵۲۷ و۵۲۸) درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۲- نسخهٔ س : نسخهٔ کتابخانه چیستر بیتی دو بلین در ضمن مجموعه‌ای (فهرست ۳: ۷۲ ش ۳۰۸) حاوی چهار رساله که مطلوب کل طالب دومین رسالهٔ آن است.

کاتب این مجموعه ابوالمحاسن محمدبن سعدبن محمدسعید، معروف به ابن‌الساوجی است که با خط نسخ خوش درسال ۷۲۹ ودراصفهان، گویا به رسم هدیه برای شرف‌الدین علی فامنینی، نوشته است.

این نسخه (پس از نسخهٔ ک که شرح آن گذشت) قدیمترین نسخهٔ مطلوب کل طالب است که ما به آن دست یافته‌ایم، اما نسخهٔ عکسی ما در پایان عبارتهای فارسی، وگاهی عربی، نواقص وافتادگی هایی دارد و احتمالا کاتب ـ که خود شاعر و اهل فضل بوده ـ آن هارا حذف کرده است.

میکروفیلم وعکس این نسخه نیز به شماره‌های (۳۴۳۲ و۷۰٦۲) درهمان کتابخانه مضبوط است.

۳- نسخهٔ ص : نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه در مجموعه‌ای به شماره ٤۷۹۵ وحاوی ۵٦ رساله که مطلوب کل طالب پنجاه ودومین رسالهٔ آن است.

شرح فارسی این نسخه باخط نستعلیق وعبارات عربی به خط نسخ وخاصه کلمات امام(ع) به خطی خوش نوشته شده است، تاریخ کتابت مطلوب کل طالب ۸٤۳ ولی نام کاتب آن در هیچیک از رساله ها ذکر نشده است.

در میان نسخه‌هایی که ما به دست آورده‌ایم این نسخه کاملترین

وصحیح ترین است وافتادگی ها وسقطات آن از دیگر نسخه ها کمتر است. تفاوت عمدهٔ این نسخه بادیگر نسخه ها آن است که در اینجا ترجمه فارسی کلمات امام(ع) نیامده است، ما این نسخه را اساس قرار داده ایم.

میکروفیلم وعکس این نسخه هم به شماره های (۱۲۹-۲۵۹ و۲۵۵) درکتابخانه مذکور هست.

٤- نسخهٔ ز : نسخهٔ کتابخانهٔ حمیدیه در ضمن مجموعه ای به شمارهٔ ١٤٤٧ که شامل حدود صدوشصت وهفت رساله است، وظاهراً به علت پس و پیش شدن اوراق مجموعه، رسالهٔ مطلوب کل طالب به دو بخش (رساله های ۷۸و۱۲۹) تقسیم شده است.

خط این نسخه نسخ بسیار زیبایی است که به دست ابواسحق بن یحیی بن ابراهیم زنجانی در سال ۸۱۲ ودرشهر لاهیجان نوشته شده است، کاتب زیبانویس که باخطی ریز ودرمتن وحاشیه می نوشته است شرح عربی مطلوب کل طالب را نیاورده وشرح فارسی آن راهم غالباً کوتاهتر کرده است. ماتنها در چند مورد به این نسخه مراجعه کرده ایم.

میکروفیلم وعکس این نسخه نیز به شماره های (۱۹۵ و۲۸۳۲-۲۸۳۵) درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۵- نسخهٔ م : نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ ایاصوفیه جزو مجموعه ای به شماره ٢٨٥٤ وبنام «کلمات چهاریارگزین»، مطلوب کل طالب رسالهٔ چهارم این مجموعه وسه رسالهٔ دیگر آن تحفةالصدیق، فصل الخطاب وانس اللهفان است.

خط این مجموعه نسخ وکاتب آن محمدبن علی مولوی است که در سال ٨٩٦ آن را نوشته است.

شمارهٔ عکس این مجموعه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ٧٠٦و٧٠٧ است.

٦ـ نسخهٔ اس : نسخه متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه استانبول واز مجموعه‌ای به شماره ٤٠٧ و به نام «صد کلمهٔ چهاریارنبی»، ترتیب رساله های چهارگانه دراینجا نیز مانند نسخهٔ «م» است ومطلوب کل طالب درمرتبهٔ چهارم قرار دارد.

بااینکه از این نسخه کلمات ٧٨و٧٩ ساقط شده است ونام کاتب وتاریخ کتابت (که به احتمال قریب به یقین متأخر از قرن نهم نیست) ندارد، اما نسبةً نسخهٔ خوبی است.

خط این نسخه نسخ و نستعلیق است.

عکسی از این مجموعه با شماره ۵٢٤ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

٧ـ نسخهٔ ع : نسخهٔ کتابخانه عاطف افندی به شمارهٔ ٢٢٠٧ ودارای ٦ رساله که رسالهٔ نخستین آن «کلمات چهاریارگزین» ومطلوب کل طالب چهارمین جزء آن است. هیچیک از اجزاء، تاریخ ونام کاتب ندارد، وآخرین تاریخی که در پایان رسالهٔ ششم مجموعه ـ مناقب افلاکی دده مولوی که به خامهٔ دیگری است ـ آمده است جمادی الاول ٩٢٨ را نشان می دهد، اختلافی که خطبه های کلمات چهاریار این نسخه با دیگر نسخه ها ـ «م» و«اس» ـ دارد این است که شخصی خطبه رساله های چهارگانه را چنان گردانیده که «تحفة الصدیق» اولین و «فصل الخطاب» دومین و«انس اللهفان» سومین و بالاخره مطلوب کل طالب ـ که درحقیقت کار نخستین رشید وطواط در این زمینه بوده است ـ چهارمین اثر وی درآمده است، ودیگر اینکه در اینجا نیز کلمات امام(ع) ـ مانند نسخه «ک» و«ص» ـ به

فارسی ترجمه نشده است.

این نسخه علاوه براینکه به خطی ناخوش نوشته شده است، کلمهٔ ۷٦ وشرح آن را نیز ندارد، اما در پایان کلمهٔ ۷۷ را کسی برای باردیگر افزوده است.

میکروفیلم وعکس این نسخه به شماره‌های (۳٦۷ و۷۳۲- ۷۳۱) در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است واینک چندنسخه دیگر که تنها بخشی از مطلوب کل طالب را دارند.

۱- نسخه‌ای در کتابخانهٔ ایاصوفیه، به نام «صد کلمه علی» و به شماره ٤۱٦۵ که به خط نسخ و به دست حسین بن حسن مولوی ودرسال ۷۳۱ نوشته شده است. این نسخه پس از خطبه آغاز کتاب تنها کلمات امام(ع) و شعر رشید را آورده است و شرح های عربی و فارسی را ندارد. از امتیازات خاص این نسخه آن است که کلمات فارسی را نیز در بسیاری از موارد مشکول آورده و به این طریق صورت ملفوظ آن‌ها را ثبت کرده است،و مابرای مزید فایده کلماتی را که شکل مضبوط آن‌ها با تلفظ امروزین تفاوت دارد می آوریم:

های بیان حرکت (های غیرملفوظ) ماقبل مفتوح است:

اندازه (ورق ۱۱)، برّنده (ورق ۲۳)، بهره (ورق ۱۷) پیوسته (ورق ۲۰) تکیه (ورق ۱۵) خواهیده (المسئول حرّ حتی یعد =خواهیده آزاد است تا وعده دهد، ورق ۱۲)، رمیذه (ورق ۲۰ دو بار)، شکوفه (به ضم شین، ورق ۱۸) گفته (ورق ۲۵) همه (ورق ۱٦و ۱۸ و۲۲ و۲٤)

ب (حرف اضافه) در همه موارد مفتوح است:

بپذر (= به پدر، ورق ۳)، براه (= به راه، ورق ۹)، بسلامت (به سلامت، ورق ۱۰) و... وکلمات زیر:

بـتـریـن (بـه فـتـح باء وتاء ورق ۱۹) پاسبان (به ضم سین، ورق ١٤)، پرّ (بـاتـشـدید راء، ورق ۱۱)، پنهان (به ضم پ، ورق ٤) پیذا (بافتح پ، ورق ۲۰و۲٤) پیوست (به فتح پ چنانکه در پیوسته، ورق ۱۹و پیوستی، ورق ۲۳)

مـشتقات توانستن: توانایی، توانگران، توانگری (به ضم تاء ورق: ٢٤- ٢۵- ١٩) ونـیـز در شکل فعلی آن (توان: ورق۵، نتوان ورق ۲۲، توانی: ورق ۷و۱۳و...)

جهـان (بـه کسر جیـم، ورق ۲۵) چنـان (بـه ضم چ، ورق ٦)، زبان (به ضم زاء، ورق ٤و۵و...) ونیز زفان (ورق ۵و۲۳)، سخن (به فـتح سین وضم خاء، ورق ۱۱ و۲٤ و۲۵)، شکوفه (به ضم شین، ورق ۱۸)، میان (به فتح میم، ورق ۱۱)، وی (به فتح واو، ورق ۱۳و۲۳)

ب (حرف تأکید پیش از فعل) گاهی مکسور:

بدهذ (ورق ٢٤)، بکاهذ (دو بار، ورق ۱۱)، بکند (ورق ۲۲)

و بیشتر مضموم:

بـبـرد (به ضم باء اول وفتح دوم، ورق ۲۲)، ببریذی (ورق ۲۳)، بـروذ (ورق ۱۷)، بـشـکفیذ (ورق ۱۸)، بشوذ (به ضم باء وفتح شین، ورق ۱۷)، بنمایذ (ورق ۲۰) بگو یذ (ورق ۲۵)

افعال مشتق از شدن به فتح شین:

نـشـوذ (ورق ۸)، شوی (ورق ۷ و۲٤)، شوذ (ورق ۱۵و۱۸و۲۰)، شو (ورق ۸و۹)

و پاره‌ای از فعل های دیگر:

رسـانـدورسـی (بـه فتح راء : ورق ۲۰ـ ورق ۱۹)، رو (فعل امر به فتح راء: ورق ۹)، نمایذ (به ضم نون، ورق ۱۳)، نهفت (به ضم نون وهاء، ورق ٢٤)

ونیز پیوستن ضمیر متصل به کلمه مختوم به «ا» و «و» بدون افزودن «یاء»: هرکه را زیرش نرم باشد بالاش سخت باشد، یعنی روش (ورق۱۷)

از محاسن دیگر این نسخه آن است که ترجمه اشعار وطواط را به ترکی و با قلم دیگر درحاشیه آورده است که ماقبلاً از آن سخن گفته ایم.

۲ـ نسخه ای در ضمن مجموعهٔ شماره ۲۳۹۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که پیش ازاین از آن یاد کرده‌ایم. درحاشیهٔ صفحات ۳۰٤ تا ۳٤۱ مجموعه مذکور صد کلمهٔ امام(ع) و ترجمهٔ آنها و شعر وطواط آمده است. تاریخ کتابت این مجموعهٔ دههٔ اول ودوم قرن دهم است و بخش‌های عمده‌ای از سخنان امام(ع) را شامل است.

۳ـ نسخه ای از کتابخانه مجلس شورای ملی سابق به شمارهٔ ٤۸۲۰، این نسخه تنها کلمات امام(ع) وشعر رشید وطواط را دارد، وشیخ محمد کمال کاتب نیشابوری آن را درسال ۹٤۳ نوشته است. مادرچند مورد به این نسخه مراجعه کرده‌ایم.

٤ـ نسخه‌ای در ضمن مجموعهٔ شماره ٤۳۷۹ کتابخانهٔ ملی ملک تقریباً باهمان مشخصات مجموعه دانشگاه تهران ولی باتاریخ کتابت ۱۰۵٦ هجری.

۵ و٦ـ درصفحات ٤٦۰ ـ ٤٦۱ مجلهٔ راهنمای کتاب سال بیستم دو نسخه از «مائة کلمه» معرفی شده است که تاریخ کتابت اولی ۸۸٦ ودومی ۸۷٤ وهردو متعلق به بنیاد «هاراسو یتس» بوده است.

وجز اینها در گنجینهٔ کتابخانه‌ها نسخ متعددی از مطلوب کل طالب وجود دارد که تنها کلمات امام(ع) وشعر وطواط را آورده‌اند وجو ینده می تواند به آنها رجوع کند.

روش تصحیح

نسخه «ک» قدیمترین نسخه هایی بود که در اختیار داشتیم، اما چنانکه پیش از این نیز گذشت، کاتب خطبهٔ رشید وطواط را حذف کرده و به جای آن ترجمهٔ سخن ابوالفضل بن احمدبن ابی طاهر را آورده بود، بدون اینکه ذکری از رشید وطواط درمیان آورد، و به علاوه شرح فارسی آن را تلخیص واحیاناً مطالبی برآن اضافه کرده بود. نسخهٔ «س» نیز که در مرتبهٔ دوم قرار داشت به سبب فراوانی افتادگی ها نمی توانست اساس کار باشد، از این رو نسخهٔ «ص» را که سالمترین وکاملترین نسخه ها بود اساس قرار دادیم وآن را با نسخه های «ک» و«س» و«اس» و«م» و«ع» مقابله کردیم. هرجا که در میانه نسخه ها اختلافی بود به ترتیب: صحیح ترین روایت، روایتی که در بیشترین نسخه ها آمده بود، روایت نسخهٔ «ص» را برگزیدیم، و اختلافات اساسی و روایات قابل اعتنا را در ذیل صفحات آوردیم و از ذکر روایت های غلط چشم پوشیدیم.



شرح صد کلمه

رشید وطواط



بسم الله الرّحمن الرّحیم

اَلحَمدُللّهِ علیٰ اَلطافِ کَرَمِهِ، وَأَصْنافِ نِعَمِهِ، وَالصَّلوةُ عَلیٰ نَبِیِّه ، الطّاهِرِ أَعْراقُهُ، الزّاهِرِ أَخلاقُهُ، وَعَلیٰ آلِهِ الأَصْفِیاءِ، وَأَصْحابِهِ الأَتْقِیاءِ، حُماةِ الحَقِّ، وَهُداةِ الخَلْقِ.

اما بعد؛ چنین گوید: مُحَمَّدبنُ مُحَمَّدبنِ عَبْدِالْجَلیلِ الْعُمَرِیُّ الرَّشیدُ اَلْکاتِبُ[1] ـوَفَّقَهُ اللّهُ لِما یُصْلِحُ أَعْمالَ دینهِ وَدُنْیاهُ وَ یُنْجِحُ آمالَ آخِرَتِهِ وَأُولاهُـ که امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب ـعلیه السلامـ با آنکه امام اخیار و قدوهٔ ابرار و سیّدِ فتیان و مقدّم شجعان بود، فصاحتی داشت که عقود جواهر از أنفاس او در غیرت اند و نجوم زواهر از ألفاظ او در حیرت، و عمرو بن بحرالجاحظ ـرحمةاللّه علیهـ که در کمال براعت و وفور بلاغت نادرهٔ این أمّت و أعجوبهٔ این ملت بود، از مجموع کلام

۱ ـ «س»: الکاتب المعروف بوطواط.

امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب ـ کرَّم اللّه وجهه ـ که جمله بدایع غرر و روایع درر است، صد کلمه اختیار کرده است، و هر کلمه را از آن برابر هزار کلمه داشته، و به خطّ خویش نبشته، و خلق را یادگار گذاشته، واجب دیدم من بنده که پرورده[1] خاندان و بر آوردهٔ دودمان مجلس عالی خداوند و خداوند زاده، و پادشاه و پادشاه‌زاده، شاه معظم، عالم عادل، مؤیّد مظفر منصور، جلال الدّنیا و الدّین، تاج الاسلام والمسلمین، عمدة[2] الملوک والسلاطین، قطب الدّولة، مجدالملة، بهاء الأمة، عدّة الخلافة، ناصرالملک، سید ملوک الشرق والغرب، شمس المعالی، سلطان شاه، أبوالقاسم محمودبن خوارزمشاه[3] ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز بن خوارزمشاه محمد، یمین امیرالمؤمنین ـ أعزَّاللّه أنصاره و ضاعف اقتدارَه ـ ام آن صد کلمه را به رسم خدمتِ خزانهٔ کتب معمورهٔ او ـ لا زالتْ معمورةً ببقائه، مزَیَّنةً بلقائهَ ـ به دو زبان تازی و پارسی تفسیر کردن، و در آخر تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از منشآت خویش که مناسب آن کلمه باشد آوردن؛ تا فایدهٔ آن عامّ‌تر و منفعت آن تامّ‌تر باشد و هر دو فریق، هم ارباب نظم و هم أصحاب نثر، در مطالعهٔ آن رغبت نمایند. امیدست که این

۱ ـ نسخه‌های «اس»، «م»: پدید آورده،
۲ـ «اس» و «س»: علاء.
۳ـ «اس»: ابوالفتح خوارزمشاه.

خدمت در محلّ قبول افتد، و من بنده را به اقبال آن قبول، عزّ جاودانی و شرف دو جهانی حاصل گردد، اللّهمّ وفّق و یسّر![1]

کلمهٔ اوّل

● لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقیناً.

(اگر گشاده شود پوشش، نیفزایم من در یقین).

معنی این کلمه به تازی: بَلَغْتُ في مَعْرِفَةِ أَحْوالِ الْمَعادِ وَأَهْوالِ یَوْمِ التَّنادِ غایَةً لَوْکُشِفَتْ عَنّي سُتُورُالدُّنْیا، وَعُرِضَتْ عَلَيَّ اُمُورُ الْعُقْبیٰ لَمْ تَزِدْ تِلْكَ الْمُشاهَدَةُ الْحِسِّیَّةُ في دیني نَقیراً، ولا في یَقیني قِطْمیراً.

معنی این کلمه به پارسی: أمیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ می فرماید که: آنچه مرا در دار دنیا، که سرای حجاب است، معلوم شده است و یقین گشته از امور آخرت، چون حشر و نشر و ثواب و عقاب و نعیم و جحیم و غیر آن؛ اگر حجاب دنیا از میان برگیرند و مرا به دار آخرت رسانند، و آن جمله را به چشم سرمشاهده کنم یک ذرّهٔ در یقین من زیادت نشودو یک حبه در حقیقت من نیفزاید[2]، چه علم الیقین من امروز همچون عین الیقین من است فردا؛ **شعر:**

حال خلد و جحیم دانستم — به یقین آنچنان که می باید
گر حجاب از میانه برگیرند — آن یقین ذرّه‌ای نیفزاید

۱ـ نسخه های «ص،س» جملهٔ اثیه راندارند.

۲ ـ نسخه های «ص، اس، س» و یک حبّه... ندارند.

کلمهٔ دوم

● النَّاسُ نِيٰامٌ، فَإِذٰا مٰاتُوا انْتَبَهُوا.

(مردمان خفتگانند، پس چون بمیرند بیدار شوند.)

معنی این کلمه به تازی: النّٰاسُ مٰا دٰامُوا في الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰاوِ يَّةِ غٰافِلُونَ، كأَنَّهُمْ رٰاقِدُونَ عَنِ الْجَنَّةِ وَنَعيمِهٰا وَالنّٰارِ وَحَميمِهٰا [۱]، فَإِذٰا مٰاتُوا انْتَبَهُوا مِنْ رَقْدَةِ الْغَفْلَة، فَنَدِمُوا عَلىٰ مٰافَرَّطُواْ في جَنْبِ خٰالِقِهِمْ، وَلاٰمُوا أَنْفُسَهُمْ علىٰ مٰا قصَّرُوا في شُكْرِ رٰازِقِهِمْ، وَلٰكِنْ حين لا تُعينهم [۲] النَّدٰامَةُ وَلاٰ تَنْفَعُهُمُ الْمَلاٰمَةُ.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان در دار دنیا از کار عقبی غافلند. چون بمیرند از خواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار به باد داده‌اند، و قدم بر جادّهٔ صواب ننهاده، و پشیمان شوند از کردار نکوهیده و گفتار ناپسندیدهٔ خویش، لیکن آنگاه پشیمانی سود ندارد و فایده ندهد؛ **شعر:**

مردمان غافلند از عقبی — همه گوئی به خفتگان مانند
ضررِ غفلتی که می ورزند — چون بمیرند آنگهی دانند

۱ ـ نسخه‌های «س» و«م»: جحیمها.

۲ـ «ص»و«م»: لا تغنیهم.

کلمهٔ سوّم:

● اَلنَّاسُ بِزَمٰانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبٰائِهِمْ.

(مردمان به زمان خویش مانندهترند از ایشان به پدرانِ خویش.)

معنی این کلمه به تازی: النّٰاسُ يُشْبِهُونَ زَمٰانَهُمْ لاٰآبٰائَهُمْ، وَ يُحٰاكُونَ أَيّٰامَهُمْ لاٰقُدَمٰاءَهُمْ؛ فَكُلٌّ مَنْ أَعٰانَهُ الزَّمٰانُ أَعٰانُوهُ، وَكُلٌّ مَنْ أَهٰانَهُ الزَّمٰانُ أَهٰانُوهُ.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان در زمانه نگرند و به أفعال او اقتدا نمایند؛ هر که را زمانه بنوازد ایشان بنوازند، و هر که را زمانه بیندازد ایشان بیندازند، و بر سنتِ پدرانِ خویش نروند و به گذشتگان خویش تشبه نکنند؛ **شعر:**

خلق را نیست سیرت پدَران	همه بر سیرَت[1] زمانه روند
دوستند آن که را زمانه نواخت	دشمنند آن که را زمانه فکند

۱ ـ نسخه های «اس» و«م»: بر صورت.

کلمهٔ چهارم

● مٰا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ.

(هلاک نشد مردی که بشناخت اندازهٔ خویش را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ كٰانَ طُولَ عُمْرِهِ وَمُدَّةَ دَهْرِهِ مُتَفَرِّعاً ذِروَةَ الْكَرٰامَةِ، مُتَدَرِّعاً كِسْوَةَ السَّلاٰمَةِ، لاٰ تَمَسُّهُ مِنْ أَحَدٍ آفَةٌ، وَلاٰ تُصيبُهُ مِنْ جٰانِبٍ مَخٰافَةٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که محلّ خویش بداند و پای به اندازهٔ گلیم خویش دراز کند و گردِ کاری که لایق مرتبت و در خور منزلت او نیست نگردد، همهٔ عمر از ملامت رسته باشد و به سلامت پیوسته؛ **شعر:**

هر که مقدار خویشتن بشناخت — از همه حادثات ایمن گشت
از مضیق غرور بیرون جست — در مقام سرور ساکن گشت

کلمهٔ پنجم

● قيمَةُ كُلِّ امْرِىءٍ مٰا يُحْسِنُهُ.

(قیمت هر مردی آن است که نیکو داند آن را.)

معنی این کلمه به تازی: كُلُّ مَنْ زٰادَ عِلْمُهُ زٰادَ في صُدُورِ النّٰاسِ

قَدْرُهُ وَقيمَتُهُ، وَكُلُّ مَنْ نَقَصَ عِلْمُهُ نَقَصَ في قُلُوبِ النّاسِ جاهُهُ وَ حِشْمَتُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: قیمت هر مردی به اندازهٔ علم اوست، اگر بسیار داند قیمت او بسیار است، و اگر اندک داند قیمتِ او اندک؛ **شعر:**

قیمتِ تو در آن قَدَر علم است — که تنِ خود بدان بیارائی
خلق در قیمتت بیفزایند — چون تو در علم خود بیفزائی

کلمهٔ ششم

● مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

(هر که بشناخت نفس خویش را، بدرستی که بشناخت پروردگار خویش را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ عَرَفَ أَنَّ نَفْسَهُ مَخْلُوقَةٌ مَصْنُوعَةٌ، وَمِنَ الاَجْزاءِ الْمُتَكَثِّرَةِ وَالْأَعْضاءِ الْمُتَغَيِّرَةِ مُرَكَّبَةٌ مَجْمُوعَةٌ، فَقَدْ عَرَفَ أَنَّ لَهُ خالِقاً لايَتَكَثَّرُ ذاتُهُ، وَصانِعاً لايَتَغَيَّرُ صِفاتُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در نفس خویش نگرد به بدیههٔ[1] عقل بداند که پیش از این هست نبوده است و اکنون هست شده است و از اینجا بداند که او را هست کننده و پدید

۱ ـ نسخه های «اس»، «م»، «ع»: او به بدیهه.

آرنده‌ای هست، پس از دانستن نفس خویش به دانستن پروردگارِ خویش رسد؛ **شعر:**

بر وجود خدای، عزّ وجلّ هست نفس توحجّتی قاطع
چون بدانی تو نفس را، دانی کوست مصنوع و ایزدش صانع

کلمهٔ هفتم

● اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسٰانِهِ.

(مرد پنهان است در زیر زبان خویش.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَرْءُ مٰالَمْ یَتَکَلَّمْ لَمْ یُعْرَفْ مِقْدٰارُ عَقْلِهِ[1] وَمَثٰابَةُ فَضْلِهِ، فَاِذٰا تکَلَّمَ رُفِعَ الْحِجٰابُ وَ عُرِفَ الْخَطٰاءُ وَالصَّوٰابُ.

معنی این کلمه به پارسی: تا مرد سخن نگوید مردمان ندانند که او عالم است یا جاهل، ابله است یا عاقل، چون سخن گفت مقدار عقل و مثابتِ فضل او دانسته شد[2]؛ **شعر:**

مرد پنهان بود به زیرِ زبان چون بگوید سخن بدانندش[3]
خوب گوید؛ لبیب گویندش زشت گوید؛ سفیه خوانندش

۱ـ نسخهٔ «ص»: علمه.
۲ـ نسخهٔ «م»: دانسته شود.
۳ـ نسخهٔ «ص»: تانگوید سخن، ندانندش.

کلمهٔ هشتم

● مَنْ عَذُبَ لِسانُهُ کَثُرَ اِخْوانُهُ.

(هر که خوش باشد زبان او، بسیار باشد برادران او.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَرْءُ یَصْطادُ قُلُوبَ النّاسِ بِکَلِمِهِ الطَّیِّبِ وَکَرَمِهِ الصَّیِّبِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که مردمان را نیکو گوید و به گردِ عثراتِ ایشان نگردد، ایشان او را دوست گیرند و با او چون برادران زندگانی کنند؛ **شعر:**

گر زبانت خوش است جملهٔ خلق   در مودّت برادرانِ تواند
ور زبانت بدست، در خانه   خصم جانِ تو چاکرانِ تواند

کلمهٔ نهم

● بِالْبِرِّ یُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ.

(به نیکوئی بنده کرده شود آزاد.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَرءُ بِبِرِّهِ یَسْتَرِقُّ الْحُرَّ، وَ یَسْتَحِقُّ الشُّکْرَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که با آزادگان نیکوئی کند،

آزادگـان بـندهٔ او شوند، و راه خدمتگاری و طریق طاعت داری او سپرند؛ **شعر:**

گرْت بـایـد کـه پیش توباشند　　　سـروران جـهـان سـرافـکـنـده
نیکو یی کن که نیکو یی کردن[1]　　　مـــرد آزاد را کـــنـــد بـــنـده

کلمهٔ دَهم

● بَشِّرْ مٰالَ الْبَخيْلِ بِحٰادِثٍ اَوْ وٰارِثٍ.

(بـشـارت ده مـال بـخـیـل را بـه آفـتـی از روزگـار یا به میراث خواری.)

معـنـی ایـن کـلـمه به تـازی: مٰالُ الْبَخيلِ لاٰيُصْرَفُ في طُرُقِ الْخَيْـراتِ وَ وُجُوهِ الْمَبَرّٰاتِ، فَيَكُونُ مَعْرِضاً لِحٰادِثٍ يَصْطَلِمُهُ، اَوْلوٰارِثٍ يَلْتَقِمُهُ.

معـنـی ایـن کـلـمـه به پارسـی: خـواستهٔ بخیل یا در آفت روزگار تلف گردد، یا به دستِ میراث‌خوار افتد، از بهر آن که بخیل را دل ندهد که مال خو یش را خوش بخورد، یا در وجه خیرات و طریق مبرّات بکار برد؛ **شعر:**

هر که را مال هست و خوردن نیست　　　او از آن مـال بهـره کـی دارد
یـا بـه تـاراج حـادثـات دهـد　　　یـا بـه میراث خوار بـگـذارد

1 ـ نسخه های «ک»، «س»، «اس» و«ع»: مردمی کن که مردمی کردن.

کلمهٔ یازدهم

● لٰا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قٰالَ، وَانْظُرْ اِلٰی مٰاقٰالَ.

(منگر بدانکه گفت، بنگر بدانچه گفت.)

معنی این کلمه به تازی: اِذٰا سَمِعْتَ کَلٰاماً فَلٰا تَنْظُرْ اِلٰی حٰالِ قٰائِلِهِ وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلٰی کَثْرَةِ طٰائِلِهِ، فَرُبَّ جٰاهِلٍ یَقُولُ خَیْراً، وَ رُبَّ فٰاضِلٍ یَقُولُ شَرّاً.

معنی این کلمه به پارسی: در گوینده‌ٔ سخن منگر که شریف است یا وضیع، عالم است یا جاهل، در نفس سخن نگر؛ اگر نیک باشد نگاهدار، و اگر نیک نباشد[1] بگذار؛ **شعر:**

شرفِ قائل و خساستِ او در سخن کی کنند هیچ اثر؟
تو سخن را نگر که حالش چیست در گزارندهٔ سخن منگر

کلمهٔ دوازدهم

● اَلْجَزَعُ عِنْدَالْبَلٰاءِ تَمٰامُ الْمِحْنَةِ.

(زاری نزدیک بلا تمامی محنت و رنج است.)

معنی این کلمه به تازی: اَلصَّبْرُ عِنْدَالْبَلٰاءِ مِنْ جٰاذِبٰاتِ الْمَثوبَةِ، وَالْجَزَعُ عِنْدَالْبَلٰاءِ مِنْ جٰالِبٰاتِ الْعُقُوبَةِ، وَأَيُّ مِحْنَةٍ تکُونُ أَتَمَّ مِنْ فِقْدٰانِ

۱ـ نسخه های «ص و م»: وا گر بد باشد.

الْمَثُوبَةِ الْأَبَدِيَّةِ، وَوِجْدانِ الْعُقُوبَةِ السَّرْمَدِيَّةِ...؟!

معنی این کلمه به پارسی: هر که را بلائی رسد یا آفتی روی بدو نهد، و در آن[1] بلا زاری کند یا در آن آفت اضطراب نماید و صبر و تسلیم را سرمایهٔ کار و پیرایهٔ روزگار خویش نسازد، از ثواب ابد محروم ماند، و به عقاب سرمد گرفتار شود، و چه محنت بود تمام‌تر از این حالت؟ **شعر:**

در بلیت جزع مکن که جزع ‌‌ ‌‌ به تمامی دلت کند رنجور
هیچ رنجی تمامتر زان نیست ‌‌ ‌‌ کز ثواب خدای مانی دور

کلمهٔ سیزدهم

● لاظَفَرَ مَعَ الْبَغْيِ.

(نیست فیروزی با فرّهی کردن.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ طَلَبَ بِالْبَغْيِ شَيْئاً فَالْغالِبُ اَنَّهُ لا يَجِدُ ذٰلِكَ الْمَطْلَبَ وَلا يَرِدُ ذٰلِكَ الْمَشْرَبَ، وَ اِنْ وَجَدَهُ مَرَّةً اَوْظَفِرَ بِهِ كَرَّةً، فَلا يَتَمَتَّعُ بِهِ، فَكَاَنَّهُ لَمْ يَنَلْهُ وَلَمْ يَحُزْ، وَلَمْ يَظْفَرْ بِهِ وَلَمْ يَفُزْ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که به ظلم و فرّهی کردن چیزی طلب کند غالب آن است که آن چیز را به دست نیارد و بر آن چیز ظفر نیابد، و اگر به نادر به دست آرد و ظفر یابد از

۱ ـ همه نسخه ها جز«ص»: او در آن.

آن چیز برخورداری نیابد و انتفاع نگیرد، پس همچنان باشد که ظفر نیافته بود؛ **شعر:**

هر که از راه بغی چیزی جست ظفر از راه او عنان برتافت
ور ظفر یافت منفعت نگرفت پس چنان است آن ظفر که نیافت[۱]

کلمهٔ چهاردهم

● لٰا ثَنٰاءَ مَعَ الْكِبْرِ.
(نیست ثنا با کبر.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمُتَكَبِّرُ لٰا تُخْلَعُ عَلَيْهِ أَرْدِيَةُ الثَّنٰاءِ، وَلٰا تُقْطَعُ اِلَيْهِ أَوْدِيَةُ الرَّجٰاءِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که متکبر باشد مردمان ثنای او نگویند و ولای او نجویند؛ **شعر:**

هر کرا کبر پیشه شد همه خلق در محافل جفای او گویند
وان که بر منهج تواضع رفت همه عالم ثنای او گویند

کلمهٔ پانزدهم

● لٰا بِرَّ مَعَ شُحٍّ.
(نیست نیکویی با بخیلی.)

۱ـ نسخه های «ک و م و ص»: پس چنان است کان ظفر بنیافت.

معنی این کلمه به تازی: اَلشَّحیحُ لایُثْبِتُ عَلَی النَّاسِ الْحُقُوقَ، فَلا یَلْقیٰ مِنَ النّاسِ اِلاّ الْعُقُوقَ.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان نیکویی نگویند و طاعت داری ننمایند آن کس را که بخیل باشد، از بهر آن که از او خیری نبینند و نفعی نگیرند؛ **شعر:**

هر که را بخل پیشه شد، دگران — نیست ممکن که طاعتش دارند
حق گزاری است طاعت و او را — نبود حق، چگونه بگزارند؟

کلمهٔ شانزدهم

● لاٰصِحَّةَ مَعَ النَّهَمِ.
(نیست تندرستی با بسیار خوردن.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ قَلَّ غِذاٰؤُهُ قَلَّتْ أَدْواٰؤُهُ، وَمَنْ کَثُرَ طَعاٰمُهُ کَثُرَتْ أَسْقاٰمُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بسیار خورد پیوسته معدهٔ او گران[1] و تنِ او ناتوان باشد، و هر که اندک خورد حالِ او به خلاف این حال باشد؛ **شعر:**

نشود جمع هیچ مردم را — تندرستی و خوردنِ بسیار
مذهب خویش ساز کم خوردن — گرْت جان عزیز هست بکار

۱ ـ نسخهٔ «ع»: معدهٔ او ترش و گران.

کلمهٔ هفدهم

● لٰاشَرَفَ مَعَ سُوءِ ٱلْأَدَبِ.

(نیست بزرگی با بدیِ ادب.)

معنی این کلمه به تازی: عُلُوُّ الرُّتَبِ لٰایُنٰالُ الّاٰ بِحُسْنِ ٱلْأَدَبِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بی ادب باشد از بزرگی محروم ماند، و به درجهٔ أشراف و أکابر و أعیان و أماثل نرسد[1]؛

شعر:

بی ادب مرد کی شود مهتر	گرچه او را جلالت نسب است
با ادب باش تا بزرگ شوی	که بزرگی نتیجهٔ ادب است

کلمهٔ هجدهم

● لااجتِنٰابَ مُحَرَّمٍ مَعَ الْحِرْصِ.

(نیست دور شدن از حرام با حرص.)

معنی این کلمه به تازی: اِیّٰاکَ وَالْحِرْصَ، فَاِنَّ الْحِرصَ یُلْقي صٰاحِبَهُ في الْمَحْذورٰاتِ، وَیَقُودُهُ اِلٰی الْمَحْظُورٰات.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را در طبیعت حرص

۱ ـ نسخهٔ «ص»: و به درجهٔ اشراف نرسد و در دایرهٔ اکابر و اعیان و اماثل نیاید.

سرشته شد، نتواند که از حرام بگریزد، یا از محظورات بپرهیزد؛ **شعر:**

حرص سوی محرّمات کشد — خنک آنرا[1] که حرص را بگذاشت
گر نخواهی که درحرام افتی — دست از حرص می باید داشت

کلمهٔ نوزدهم

●لٰا رٰاحَةَ مَعَ حَسَدٍ.

(نیست راحت با حسد.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْحَسُودُ يَغْتَمُّ بِمٰا يُفيضُ اللّٰهُ مِنْ خَيْرِهِ عَلىٰ غَيْرِهِ، وَخَيْرٰاتُ اللّٰهِ الْحٰاصِلَةُ في بِلادِهِ الْوٰاصِلَةُ اِلىٰ عِبٰادِهِ لٰا تَنْقَطِعُ رَكٰائِبُهٰا وَلٰا تَنْقَشِعُ سَحٰائِبُهٰا، فَلِأَجْلِ هذٰا لٰايَكُونُ لِلْحَسُودِ قَطُّ في الْحَيٰاةِ طيبٌ، وَمِنَ الرّٰاحٰاتِ نَصيبٌ.

معنی این کلمه به پارسی: مردم حسود پیوسته از نیکو یی که خدای ـعزّ وجلّـ دیگران را دهد، اندوهگن باشد و راحت عمر و لذّت عیش نیابد؛ **شعر:**

از حسد دور باش و شاد بزی — با حسد هیچ کس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی کرد[2] — مر حسد را طلاق باید داد

۱ ـ نسخه های «ص» و «ز»: خنک آن کس.
۲ ـ نسخهٔ «ص» نکاح خواهی بست.

کلمهٔ بیستم

● لٰا مَحَبَّةَ مَعَ مِراٰءٍ.

(نیست دوستی با لجاج.)

معنی این کلمه به تازی: اَللَّجاٰجُ یُورِثُ الْعَداٰوَةَ، وَ یُذْهِبُ مِنَ الْعَیْشِ الْحَلاٰوَةَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که لجاج پیشه کند مردمان از دوستی او بگریزند و از مجالست او بپرهیزند؛ **شعر:**

ابله است آن که فعل اوست لجاج　　ابلهی را کجا علاج بود

تا توانی لجاج پیشه مگیر[1]　　کافتِ دوستی لجاج بود

کلمهٔ بیست ویکم

● لٰا سُؤْدَدَ مَعَ إِنْتِقاٰمٍ.

(نیست مهتری با کینه خواستن.)

معنی این کلمه به تازی: الرَّجُلُ الْمُنْتَقِمُ لاٰیُقْطَفُ لَهُ ثَمَراٰتُ السَّعاٰدَةِ، وَلاٰ یُعْقَدُ عَلَیْهِ خَرَزاٰتُ السِّیاٰدَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خواهد که مهتر شود او را دست از کینه خواستن بباید داشت و مذهب انتقام را به

۱ ـ نسخهٔ «ص»: پیشه مکن.

یکبارگی بباید گذاشت[1] و تا بتواند به عفو کوشید و لباس احتمال پوشید؛ **شعر:**

صولتِ انتقام از مردم   دولتِ مهتری کند باطل
از رهِ انتقام یکسو شو   تا نمانی زمهتری عاطل

کلمهٔ بیست و دوم

● لٰا زِیٰارَةَ مَعَ زِعٰارَةٍ.
(نیست زیارت با بدخوئی.)

معنی این کلمه به تازی: یَنْبَغِي اَنْ یَکُونَ الْاِنْسٰانُ عِنْدَ زِیٰارَةِ صَدیقِهِ حَسَنَ الْخُلْقِ، رَقیقَ حَواشِي النُّطْقِ، فَاِنَّ الزّٰائِرَ اِذٰا کٰانَ زَعِراً لٰایَکُونُ زٰائِراً، بَلْ یَکُونُ اَسَداً زٰائِراً.

معنی این کلمه به پارسی: هر که به زیارتِ کسی رود باید که به وقت زیارت خوشخوی و گشاده‌روی باشد، چه اگر در آن وقت بدخوئی کند و از سَنَنِ لطف[2]، قولاً و فعلاً، عدول نماید، آن زیارت را باطل کرده باشد؛ **شعر:**

چون زیارت کنی عزیزی را   روی خوش دار وخوی از آن خوشتر
چه اگر بدخوئی کنی آنجا   آن زیارت شود هبا و هدر

۱ ـ نسخهٔ «ص»: و مذهب انتقام بگذاشت.
۲ ـ نسخهٔ «م»: سنن رفق.

کلمهٔ بیست و سوم

● لاصَوابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْورَةِ.

(نیست صواب با فرو گذاشتن مشورت.)

معنی این کلمه به تازی: الْمُشاوَرَةُ في الْاُمُورِ داعِيَةٌ اِلَى الصَّوابِ وَ الصَّلاحِ، هادِيَةٌ اِلَى النَّجاةِ وَالنَّجاحِ.

معنی این کلمه به پارسی: در همهٔ کارها با عقلا مشاورت و با علما مذاکرت باید کرد، چه مشاورت مرد را به صواب رساند و از خطا نگاه دارد[1]؛ **شعر:**

مشورت رهبرِ صواب آمد ‌ ‌ ‌ در همه کار مشورت باید

کار آن کس که مشورت نکند ‌ ‌ ‌ نادره باشد ار صواب آید

کلمهٔ بیست و چهارم

● لامُرُوءَةَ لِكَذُوبٍ.

(نیست مروت مر دروغگوی را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ صِدْقُ الْاَقْوالِ لَمْ يَكُنْ

۱ ـ نسخهٔ «ص»: و از خطا برهاند.

لَهُ حُسْنُ الْاَفْعالِ، فَيَكُونَ خالِياً مِنْ خَصائِصِ الْمُرُوَّةِ، عارِياً مِنْ مَلابِسِ الْفُتُوَّةِ، وَ لِهٰذا قيل: اَلصِّدقُ اُمُّ الْفَضائِلِ، وَالْكِذْبُ اُمُّ الرَّذائِلِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را صدقِ گفتار نباشد حسنِ کردار نباشد، و هر که چنین باشد از مروّت خالی و از فتوّت عاری بود؛ **شعر:**

هر که باشد دروغ زن بروی — از مروّت کجا فروغ بود
گر کند عهد؛ آن خداع[1] بود — ور دهد وعده؛ آن دروغ بود

کلمهٔ بیست و پنجم

● لا وَفاءَ لِمَلُولٍ.

(نیست وفا با مردم ملول.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْاِنْسانُ اِذا كانَ مَلُولاً لايُعْتَمَدُ عَلیٰ عَهْدِهِ، وَلا يُعَوَّلُ عَلیٰ وَعْدِهِ، فَاِنَّهُ اِذا مَلَّ نَقَضَ الْعَهْدَ، وَاِذا سَئِمَ اَخْلَفَ الْوَعْدَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که ملول باشد بر عهد بستن و دوستی جستنِ او هیچ اعتماد نباشد؛ از بهر آن که چون سلطان ملالت وشیطان سآمت برو مستولی گردد، هم عهد را بشکند وهم دوستی را تباه کند؛

۱ ـ نسخهٔ «ع»: خلاف.

شعر:

مـطـلـب تـو وفـا زمـرد مـلـول　　نـشـود مـجـتـمـع مـلال و وفـا
گر کند عهد چون ملالش خاست　　بشـکـنـد عـهـد را به دستِ جفا

کلمهٔ بیست و ششم

● لٰا کَرَمَ أعَزُّ مِنَ التُّقیٰ.

(نیست هیچ کرم بزرگوارتر از پرهیزگاری.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ کٰانَ تَقِیّاً فَهُوَ عِنْدَاللّٰهِ مُکَرَّمٌ وَ عِنْدَالنّٰاسِ مُعَظَّمٌ، «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقٰاکُمْ».

ولها معنیً آخر وهو: اَنَّ الْکَرَمَ عَلیٰ نَوْعَیْنِ: أَحَدُهُمٰا اَنْ یَکُفَّ اَلاِنْسٰانُ شَرَّهُ عَنْ غَیْرِهِ، وَثٰانیهِمٰا اَنْ یَجْعَلَ اَلاِنْسٰانُ نَصیباً لِلْغَیْرِ مِنْ خَیْرِهِ، فَاْلأَوَّلُ یُسَمّیٰ تُقیً وَزَهٰادَةً؛ وَالثّٰانی یُسَمّیٰ جُوداً وَ اِفٰادَةً، والْأوَّلُ اَشْرَفُ مِنَ الثّٰانی لِاَنَّ فٰائِدَتَهُ اَتَمُّ وَ مَنْفَعَتَهُ اَعَمُّ؛ وَلِهٰذٰا کٰانَ اْلاَنْبِیٰاءُ ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ ـ یُوصُونَ بِکَفِّ اْلأَذیٰ عَنِ النّٰاسِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که پرهیزگار باشد به نزدیک خدای ـ عزّ وجلّ ـ گرامی بود و به نزدیک مردمان بزرگ و نامی.

و نیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن معنی آن است که: کرم دو گونه است: یک گونه آن است که خلق را از شرّ خویش ایمن داری؛ و این پرهیزگاری است، و گونهٔ دیگر آن

است که خلق را از خیر خویش نصیب دهی؛ و این جوانمردی است، و پرهیزگاری شریف‌تر از جوانمردی، به حکم آن که فایدهٔ او کامل‌تر است و منفعتِ او شامل‌تر؛ **شعر:**

گر کریمی به راه تقوی رو — ز آن که تقوی سرِ همه کرم است
نا گرفتن درم زوجه حرام — بهتر از بذل کردنِ درم است

کلمهٔ بیست و هفتم

● لٰاشَرَفَ اَعْلٰی مِنَ الْاِسْلٰامِ.

(نیست هیچ شرف بلند پایه‌تر از مسلمانی.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمُسْلِمُ عَزیزٌ عِنْدَاللّٰهِ وَ اِنْ رَقَّ حالُهُ، وَالْکافِرُ ذَلیلٌ عِنْدَاللّٰهِ وَ اِنْ کَثُرَ مٰالُهُ، وَ اَیُّ شَرَفٍ یَکُونُ[1] اَعْلٰی مِنَ الْعِزَّةِ الْمُؤَبَّدَةِ وَ اَوْفٰی مِنَ الْکَرٰامَةِ الْمُخَلَّدَةِ...!؟

معنی این کلمه به پارسی: هر که مسلمان شد به عزّ جاودانی و شرف دو جهانی رسید، و عقلا دانند که عزّ مخلّد و شرف مؤبّد بهتر از ملک گذرنده و مال ناپایدارنده؛ **شعر:**

ای که در ذلّ کفر ماندستی — عزّ اسلام داده‌ای از کف
گر شرف بایدت مسلمان شو — که چو اسلام نیست هیچ شرف

۱ - نسخهٔ «م»: یکون اعلی وعز من الاسلام والعزّة المؤیدة بتأییدالله المؤبدة بالدوام المخلّدة بالأکرام.

کلمهٔ بیست و هشتم

● لاٰمَعْقِلَ اَحْسَنُ[۱] مِنَ الْوَرَعِ.

(نیست پناهی نیکوتر از پرهیزگاری.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْوَرَعُ لِلاِنْساٰنِ اَحْسَنُ مَعْقِلٍ وَ مَلاٰذٍ،[۲] وَ اَحْصَنُ مَوْئِلٍ وَ مَعاٰذٍ.[۳]

معنی این کلمه به پارسی: هر که خواهد تا از حوادث دنیا و نوایب عقبی امان یابد، او را در پناه ورع باید گریخت[۴]، چه به برکاتِ ورع هیچ آفت در دو جهان بدو نرسد؛ **شعر:**

ای کـه از دفـع لـشکـرِ آفـات — عـاجـزی و تـرا سـپاهـی نـیست
در پنـاه ورع گـریـز از آنـک — از ورع نـیـکـتـر پـنـاهـی نـیست

کلمهٔ بیست و نهم

● لاٰشَفیعَ اَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ.

(نیست هیچ شفیع حاجت رواتر از توبه.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ التَّوبَةِ والْاِعتِذاٰرِ، وَ

۱ ـ نسخهٔ «ص»: أحصن، و نسخهٔ «م»: أصنع.

۲ ـ نسخهٔ «ص»: معاذ.

۳ ـ نسخهٔ «ک»: مغنی، نسخهٔ «م»: مآل.

٤ ـ نسخهٔ «م»: درقلعهٔ ورع باید گریخت ودرحصارتقوی جای حصین طلبید.

تَشَبَّثَ بِذَیْلِ النَّدامَةِ وَالإِسْتِغْفارِ، ثُمَّ اشْتَغَلَ بَعْدَ ذٰلِكَ بِرَفْعِ حاجاتِهِ وَ عَرْضِ مُهِمّاتِهِ عَلَى الْحَضْرَةِ الإِلٰهِيَّة، فَإِنَّهُ بِبَرَكَةِ التَّوْبَةِ تُقْضىٰ حاجاتُهُ وَ إِنْ كَثُرَتْ، وَ تُكْفىٰ مُهِمّاتُهُ وَ إِنْ كَبُرَت.

ولها معنىً آخر[1] وَهُوَ: اَنَّ الْعَبْدَ اِذا جَنىٰ جِنايَةً مُقْتَضِيَةً لِلْمُعاتَبَةِ مُسْتَدْعِيَةً لِلْمُعاقَبَةِ، فَلا مَخْلَصَ لَهُ مِنْ اَظْفارِ تِلْكَ الآفَةِ وَ مِنْ مَخالِبِ تِلْكَ الْمَخافَةِ اِلاّ بِالشَّفاعَةِ أَوْ بِالتَّوْبَة، لٰكِنْ جازَ اَنْ يَكُونَ كَثْرَةُ الشَّفاعاتِ تَهيجُ غَضَبَ الْحَليمِ وَتَشْعَلُ لَهَبَ الْكَريم، فَيُحْرَمُ الْجاني، بِسَبَبِ ذٰلِكَ ، بَرْدَالْعَفْوِ الْمَطْلُوبِ زُلالُهُ، الْمَحْبُوبِ ظِلالُهُ، وَ كَثْرَةُ التَّذَلُّلِ عِنْدَالإِقْرارِ بِالْحَوْبَةِ وَالإِظْهارِ لِلتَّوْبَةِ يُحِبُّها كُلُّ اَحَدٍ وَ يَرِقُّ لَها كُلُّ خَلَد، فَإِذَنِ التَّوْبَةُ مِنَ الشَّفاعَةِ أَشْفَعُ وَ لِضَرَرِ الْعُقُوبَةِ اَدْفَعُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که توبه کند و آنگاه از خدای ـعزّ وجلّـ حاجتی خواهد خدای ـعزّ وجلّـ به برکت آن توبه حاجت او را روا گرداند، پس هیچ شفیعی در دین و دنیا، و آخرت و اولی بهتر از توبه نباشد.

و نیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت، وآن معنی آن است که: اگر کهتری گناهی کند و مهتر بر و خشم آلود شود، پس آن کهتر توبه کند و دست در حبل اعتذار و دامن استغفار زند و خضوع و خشوع نمودن گیرد، این حال به رضای مهتر نزدیکتر از آن باشد که به نزدیک مردمان رود و شفیعان انگیزد، و مهتر

۱ ـ نسخهٔ«ص»: این فقره و شرح فارسی آن را ندارد.

را از جوانب دردسر دهد؛ **شعر:**

ای که بی حد گناه کردستی   می نترسی از آن فعال شنیع؟
توبه کن تا رضای حق بینی   که به از توبه نیست هیچ شفیع

کلمهٔ سی ام

● **لٰا لِبٰاسَ أَجْمَلُ مِنَ السَّلٰامَةِ.**

(نیست هیچ پوشیدنی نیکوتر از سلامت.)

معنی این کلمه به تازی: اَلسَّلٰامَةُ لِلإِنْسٰانِ اَصْفیٰ شَرْبَةٍ یَحْتَسیهٰا، وَاَصْفیٰ حُلَّةٍ یَکْتَسیهٰا.

معنی این کلمه به پارسی: چون مرد کاس صحت نوشید و لباس سلامت پوشید، می باید که قناعت کند و گرد افزونی نگردد تا به سبب طمع فاسد و طلب زاید، آن جام صحت و جامهٔ سلامت را به باد ندهد؛ **شعر:**

مرد را، گر زعقل با بهره است[1]   هیچ کسوت به از سلامت نیست
به سلامت اگر نباشد شاد   کسوتِ او بجز ندامت نیست

۱ ـ نسخهٔ «اس»: مرد را گرز عقل بهره بود، و نسخهٔ «م» اگر از عقل مرد با بهره است.

کلمهٔ سی ویکم

● لَاداءَ اَعْیٰی مِنَ الْجَهْلِ.

(نیست هیچ دردی بی درمان‌تر از نادانی.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْجَهْلُ لَیْسَ لِدائِهِ عِلاجٌ، وَلا لِظَلْمائِهِ[1] سِراجٌ، وَلا لِغَمّائِهِ انْفِراجٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را جهل در غریزت مرکوز شد، و نادانی در جبلّت سرشته گشت، نصیحتِ هیچ عاقل و موعظتِ هیچ فاضل او را سود ندارد، و هرگز دامن آن جهالت و آستین آن ضلالت[2] نگذارد[3]؛ شعر:

علـم درّی است نیک با قیمت   جهل دردی است سخت بی درمان
نیست از جهل جز شقاوت نفس   نـیـست از علم جز سعادتِ جان

کلمهٔ سی ودوم

● لَامَرَضَ اَضنیٰ مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ.

(نیست هیچ بیماری نزارتر از اندکی عقل.)

۱ ـ نسخه های «ک، س، اس»: لظلماته، نسخهٔ «م»: لظلامته.

۲ ـ نسخهٔ «س»: دامن این جهالت و آستین این ضلالت، و نسخه های «اس»، «ز» و «ع» و «م»: دامن از جهالت و آستین از ضلالت.

۳ ـ نسخهٔ «م»: وانگذارد، لا تبدیل لخلق الله.

معنی این کلمه به تازی: قِلَّةُ الْعَقْلِ اَشَدُّ آلَمٍ وَاَشَقُّ سَقَمٍ، قیلَ لِواحِدٍ: اِسْتَراحَ مَنْ لاعَقْلَ لَهُ، قالَ: لا؛ بَل مُسْتَراحٌ مَنْ لاعَقْلَ لَهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هیچ بیماری صعب‌تر از کم خردی نیست، به سببِ آن که مردمِ صحیح آن باشد که از او افعال قویم و اعمال مستقیم صادر گردد، و هیچ کم خرد برین گونه نیست، پس هیچ کم‌خرد صحیح نیست؛ **شعر:**

ای که روز و شب از طریق علاج ‌‌ ‌ در فزونیّ جسم و جان خودی
پاره‌ای در خرد فزای که نیست ‌ ‌ هیچ بیماریی چو کم خردی

کلمهٔ سی و سوّم

● لِسانُكَ یَقْتَضیكَ ما عَوَّدْتَهُ.

(زبان تو تقاضا می کند ترا آنچه عادت کرده‌ای تو آن را.)

معنی این کلمه به تازی: عَوِّدْ لِسانَكَ مِنَ الْقَوْلِ اَجْمَلَهُ وَ مِنَ الْخَیْرِ اَكْمَلَهُ، فَإِنَّكَ اِنْ عَوَّدْتَهُ الشَّرَّ لَمْ تَأْمَنْ اَنْ تَبْدُرَ مِنْهُ اَوْ تَصْدُرَ عَنْهُ، عَلیٰ مُوجَبِ عادَتِكَ لاعَلیٰ مُوجَبِ اِرادَتِكَ، كَلِمَةُ شَرٍّ تُكَدِّرُ كَأْسَكَ، بَلْ تُطَیِّرُ رَأْسَكَ.

معنی این کلمه به پارسی: زبانرا بر نیک‌خوی باید کرد، و بر بدخوی نباید کرد، چه روا بود که به حکم عادت بر زبان، در موضعی نازک، از آن بد که بر آن خوی کرده باشد،

کلمه‌ای رود که خداوند زبان را زیان دارد؛ **شعر:**

بر نکوخوی کن زبانت را　　کان رود بر زبان که خوی کند
خویش اربربدی کنی، روزی[۱]　　پیش خلقت سیاه روی کند

کلمهٔ سی و چهارم

● اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ ما جَهِلَهُ.

(مرد دشمن است آن چیزی را که نداند.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَرْءُ اِذٰا لَمْ یَعْرِفْ عِلْماً قَرَعَ مَرْوَتَهُ، وَمَزَقَ فَرْوَتَهُ، وَذَمَّ اَرْبٰابَهُ وَعٰادٰی اَصْحٰابَهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که علمی را نداند پیوسته در پوستینِ آن علم افتاده بود، و اصحاب آن علم را بد می گوید و مذمّت می کند؛ **شعر:**

مردمان دشمنند[۲] علمی را　　که زنقصان[۳] خود ندانندش
علم اگرچه خلاصهٔ دین است　　چون ندانند کفر خوانندش

۱ ـ این مصراع در اغلب نسخه ها پریشان و مغلوط است، متن با نسخهٔ «ص» و «مجلس» موافق است.

۲ ـ نسخهٔ «ص»: منکرند.

۳ ـ نسخهٔ «م»: تقصیر.

کلمهٔ سی و پنجم

● رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ.

(رحمت کناد خدای بر آن مرد که بشناخت اندازهٔ خویش، و در نگذشت از حدّ خویش.)

معنی این کلمه به تازی: رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرَءً عَرَفَ اَنَّهُ فُطِرَ مِنْ صَلْصٰالٍ لٰا مِنْ سَلْسٰالٍ، وَ خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ مَهِینٍ لاٰ مِنْ مٰاءٍ مَعِینٍ؛ فَلَمْ یَتَکَبَّرْ عَلٰی اَقْرٰانِهِ، وَلَمْ یَتَجَبَّرْ عَلٰی اِخْوٰانِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: مردم را چنان باید بود که قدر خویش بداند و از اندازهٔ خویش در نگذرد، تا هم از خالق رحمت یابد و هم از خلایق مدحت؛ **شعر:**

رحمت ایزدی بر آن کس باد   که عنان در کفِ جنون ننهد
قدر خود را بداند و هرگز   قدم از حدّ خود برون ننهد

کلمه سی و ششم

● اِعٰادَةُ الإعْتِذٰارِ تَذْکِیرٌ لِلذَّنْبِ.[1]

(دیگر باره عذر خواستن یاددادن بود مر گناه را.)

معنی این کلمه به تازی: اِذٰا اَذْنَبْتَ ذَنْباً، فَلٰا تَعْتَذِرْ مِنْهُ اِلاّٰ کَرَّةً

۱ ـ نسخه‌های «ک، س»: بالذنب.

وٰاحِـدَةً، وَلٰا تَـسْتَغْفِرْ مِنْهُ اِلاّ مَرَّةً فٰاردةً؛ فَإنَّ اِعٰادَةَ الْعُذْرِ مُذَكِّرَةٌ لِلذُّنُوبِ، مُقَرِّرَةٌ لِلْعُيُوبَ.

معنـی ایـن کـلـمـه به پارسی: چون از گناهی یک بار عذر خواستی دیگر بار به سرِ آن عذر نباید شد؛ چه تازه کردن عذر تازه کردنِ گناه باشد؛ **شعر:**

عـذر یـک بـار خـواه از گـنـهـی   کـز دو بـارسـت نـقص؛ جاه ترا
بـه سرِ عـذر بـاز رفـتـنِ تـو   تـازه کـردن بـود گـنـاهِ تـرا

کلمهٔ سی و هفتم

● النُّصْحُ بَیْنَ الْمَـلأ تَقْرِیعٌ.

(نصیحت در میانِ انجمن سرزنش باشد.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ نَصَحَ اَخٰاهُ عَلٰی مَلأ مِنَ النّاسِ، فَقَدْ هَتَكَ سِتْرَهُ وَ اَفْشیٰ سِرَّهُ.[1]

معنـی این کلمه به پارسی: هر که دوستی را نصیحت کند تـنـهـا بـایـد کرد، چه نصیحت در میان مردمان فضیحت باشد؛ **شعر:**

گـر نـصیحت کنی بخلوت کن   که جز این شیوهٔ نصیحت نیست
هـر نـصـیـحـت کـه بـرملا باشد   آن نصیحت بجز فضیحت نیست

۱ـ نسخهٔ «م»: سوأته.

کلمهٔ سی و هشتم

● اِذْ تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلامُ.

(چون تمام شود خرد بکاهد سخن.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَرْءُ اِذا تَمَّ عَقْلُهُ لَمْ یَتَکَلَّمْ اِلاّ بِقَدْرِ الْحاجَةِ، وَلَمْ یَحُمْ حَوْلَ[1] الْهَذَیانِ وَاللَّجاجَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را عقل تمام باشد در مجامع بیهوده نگوید و زبان خویش را از سخن زیانکار نگاه دارد؛ **شعر:**

هر که را اندک است مبلغ عقل	بیهده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید	در مجامع بکاهدش گفتار

کلمهٔ سی و نهم

● الشَّفیعُ جَناحُ الطّالِب.

(شفیع بالِ جوینده است.)

معنی این کلمه به تازی: اَلطّالِبُ بِواسِطَةِ الشَّفیعِ یَصِلُ اِلی مَرامِهِ وَمَطْلَبِهِ؛ کَما اَنَّ الطّائِرَ بِواسِطَةِ الْجَناحِ یَصِلُ اِلی مَطْعَمِهِ وَ مَشْرَبِهِ.

۱ ـ نسخه های «س»، «ص»، «م» و «ع»: حوم.

معنی این کلمه به پارسی: چون مردم را به بزرگی حاجت افتد، و او آن[1] حاجت به زبان خویش رفع نتواند کرد، دست در دامنِ شفیعی زند و به عنایتِ آن شفیع به حاجتِ خویش رسد، چنانکه مرغ به استظهار بال به مطعم و مشرب خویش رسد؛ **شعر:**

ای که هستی تو طالب حاجات / بیخ نومیدی از دلت بر کن
تا به مطلوب خود رسی زملوک / دست در دامنِ شفیعی زن

کلمهٔ چهلم

● نِفٰاقُ الْمَرْءِ ذِلَّةٌ[2]

(نفاق مردخواری باشد او را.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمُنٰافِقُ یَکوُنُ ذَلیلاً عِنْدَالْخٰالِقِ، حَقیراً عِنْدَالْخَلائِق.

معنی این کلمه به پارسی: هر که نفاق پیشه کند و ظاهرِ خویش به خلافِ باطن دارد، او به نزدیک خدای ـ عزّ وجلّ ـ ذلیل باشد و به نزدیک آدمیان حقیر؛ **شعر:**

ای که داری نفاق اندر دل / خار بادت خلیده اندر حلق
هر که سازد نفاق پیشهٔ خویش / خوار گردد بنزد خالق و خلق

۱ ـ نسخه های «ص»، «ع» و «ز»: افتد و آن.
۲ ـ نسخه های «اس، م»: ذلّه.

کلمهٔ چهل و یکم

● نِعْمَةُ الْجاهِلِ كَرَوْضةٍ في مَزْبَلَةٍ.

(نعمتِ نادان چون سبزه زاری است در سرگین دانی.)

معنی این کلمه به تازی: نِعْمَةُ مَنْ لاٰعِلْمَ لَدَيْهِ، وَلٰا اَثَرَ مِنَ الْفَضْلِ عَلَيْهِ، كَرَوْضَةٍ في مَزْبَلَةٍ وُضِعَتْ في غَيْرِ مَوْضِعِهٰا، وَ وَقَعَتْ في غَيْرِ مَوْقِعِهٰا.

معنی این کلمه به پارسی: مردم نادان سزاوارِ نعمت و شایستهٔ حشمت نباشد، و اگر نعمتی یابد یا حشمتی بدست آرد برو نزیبد، چنانکه سبزه زار در مزبله نزیبد[1] و نیکو نیاید؛ **شعر:**

ای که داری هنر نداری مال   مکن از کردگارِ خود گله ای

نعمت و جهل را مخواه که هست   روضه ای در میانِ مزبله ای

کلمهٔ چهل و دوم

● اَلْجَزَعُ اَتْعَبُ مِنَ الصَّبْرِ.

(زاری کردن دشوارتر از صبر کردن است.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْجَزَعُ مِنَ الصَّبْرِ اَتْعَبُ، وَالْقَلَقُ مِنَ السُّكُونِ اَصْعَبُ.

۱ ـ نسخهٔ «ص»: نزیبد و سزاوار نباشد.

معنی این کلمه به پارسی: جزع کردن در وقوع نوایب و نزول مصایب، دشوارتر و رنجور کننده‌تر از صبر و قرار و سکون و وقارست؛ **شعر:**

در حوادث به صبر کوش، که صبر ــــ به رضای خدای مقرون است
تن مده در جزع، که رنج جزع ــــ صدره از رنج صبر افزون است

کلمهٔ چهل و سوّم

● اَلْمَسْؤُولُ حُرٌّ حَتّٰی یَعِدَ.
(مسئول آزادست تا آنگاه که وعده دهد.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَسْؤُولُ مٰالَمْ یَعِدْ کٰانَ بِالْخِیٰارِ فِی الْمَنْعِ وَالْإِعْطٰاءِ، وَالْإِسْرٰاعِ وَالْإِبْطٰاءِ؛ فَإِذٰا وَعَدَ صٰارَ اِنْجٰازُ الْوَعْدِ لٰازِماً فی ذِمَّتِهِ، وٰاجِباً عَلٰی هِمَّتِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: مرد مسئول تا وعده نداده است و زبان گرو نکرده است، آزادست و زمام ایثار و عنان اختیار در دست اوست، اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند؛ امّا چون وعده داد و زبان گرو کرد، در بند وفا کردنِ وعده ماند و زمام ایثار و عنان اختیار از روی مردمی از دست او بیرون شود.

و این کلمه[1] را معنیی دیگر توان گفت، و آن این است که:

۱ ـ نسخه‌های «ص» «ز»: این فقره را ندارند.

مرد مسئول تا وعده نداده است و زبان گرو نکرده، سائل او را حرّ داند و آزاده خواند؛ امّا چون وعده داد و زبان گرو کرد سائل در حریّت او متوقّف و در آزادگی وی متشکک گشت، و منتظر ماند. اگر وعده را وفا کند گوید که: حرّست و آزاده، و اگر وعده را وفا نکند گوید: نه حرّ است و نه آزاده؛ **شعر:**

مرد مسئول چون دهد وعده　　خویشتن در مقام شک فکند
هست حرّ گر رهِ وفا سپرد　　نیست حرّ گر درِ خلاف زند

کلمهٔ چهل و چهارم

● اَکْبَرُ الْاَعْداءِ اَخْفاهُمْ مَکیدَةً.

(بزرگترین دشمنان پوشیده‌ترین ایشان است به مکر و کید.)

معنی این کلمه به تازی: اَکْبَرُ الْأَعْداءِ مَنْ یَسْتُرُ مَکایِدَ شَرِّهِ وَ مَصایِدَ ضَرِّهِ، وَیَکْتُمُ غَوائِلَ غَدْرِهِ وَ حَبائِلَ مَکْرِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که دشمنی نهان دارد و دوستی آشکارا کند، او بدترینِ دشمنان باشد؛ از بهر آن که حذر از دشمنِ ظاهر ممکن است و از دشمنِ باطن ممکن نیست[1]؛ **شعر**

بدترین دشمنی تو آن را دان　　که به ظاهر ترا نماید برّ

۱ ـ نسخهٔ «ص»: ناممکن.

هست ممکن حذر زدشمن جهر نیست ممکن حذر زدشمنِ سرّ

کلمهٔ چهل و پنجم

● مَنْ طَلَبَ مالا یَعْنِیه، فاتَهُ ما یَعْنِیه.

(هر که طلب کند آنچه او را بکار نیاید، ازو بشود آنچه او را بکار آید.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ طَلَبَ مالا یَعْنیهِ وَحاوَلَ مالا یُغْنیهِ، فاتَهُ ما یَنْفَعُهُ فِي الْمُهِمّاتِ، وَحازَهُ ما یَمْنَعُهُ مِنَ الْمُلِمّاتِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که چیزی طلب کند که لایق کار و درخور روزگار او نباشد[1]، از او چیزی فوت شود که لایق کار و درخور روزگار او باشد؛ **شعر:**

آنچه نایدبکار[2] مردم را گر به جستنش هیچ بگراید
فوت گردد زدست او بی شک آنچه او را همی بکار آید

کلمهٔ چهل و ششم

● اَلسّامِعُ لِلْغیبَةِ اَحَدُ الْمُغْتابَیْنِ.

(شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است.)

۱ ـ نسخهٔ «ص»: نباشد فوت شود از او آنچه لایق حال او باشد.

۲ ـ نسخه های «اس، م»: آنچه باید.

معنی این کلمه به تازی: اَلسّامِعُ لِلْغیبَةِ شَریکٌ لِلْمُغْتابِ فیما یَسْتَحِقُّهُ مِنْ نَکالِ الْعاجِلَةِ وَ وَبالِ الْآجِلَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که غیبت کسی که غایب باشد بشنود، و بدان رضا دهد و غیبت کننده را ملامت نکند و آن غیبت را عذری بنهد[1]، او یکی از دو غیبت کننده باشد، و در مذمّت دنیا و عقوبت آخرت با غیبت کننده شریک باشد؛

شعر:

تا توانی مخواه غیبتِ کس نه گهِ جدّ و نه گه طیبت
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کنندهٔ غیبت

کلمهٔ چهل و هفتم

● اَلذُّلُّ مَعَ الطَّمَعِ.

(خواری با طمع است.)

معنی این کلمه به تازی: قَدْ ذَلَّ مَنْ طَمِعَ، وَقَدْ عَزَّ مَنْ قَنِعَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که به نزدیکِ مردمان اختلاف[2] از بهر طمع دارد و مردمان را آن حال از و معلوم شود، مردمان او را دشمن گیرند و درو به چشم خواری نگرند، و

۱ ـ نسخه های«ص»، «م» و«ع»،: ننهد.
۲ ـ نسخه های «ص» و«م»: اختلاط.

هرگز به نزدیک هیچ کس شرف و عزّت نیابد؛ **شعر:**

هر که دارد طمع به مالِ کسان — تَنَش در رنج و جانْش در جزع است
تا توانی طمع مکن، زیرا که — هرچه[1] خواری است جمله در طمع است

کلمهٔ چهل و هشتم

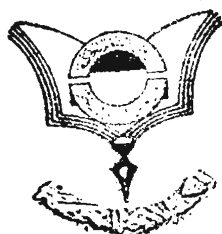
● اَلرّاحَةُ مَعَ الْيَأسِ.

(راحت با نومیدی است.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ تَعَلَّقَ بِاَذْيالِ الْياسِ، وَ قَطَعَ رَجاءَهُ مِنْ اَمْوالِ النّاسِ؛ عاشَ في دَعَةٍ لا يَشُوبُها نَصَبٌ، وفي راحَةٍ لا يَنُوبُها تَعَبٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که امید از اموال خلق ببرد و در دنیا طمعِ تجمل و زینت ندارد، پیوسته قرینِ راحت باشد و عمر در آسایش گذارد؛ **شعر:**

تا تو دل در امید بستستی — هرچه رنج است جمله در دلِ تست
چون بریدی امید از دگران — هرچه آن راحت است حاصل تست



۱ ـ نسخهٔ «ص»: آنچه.

کلمهٔ چهل و نهم

● اَلْحِرْمانُ مَعَ الْحِرْصِ.

(نومیدی با حرص است.)

معنی این کلمه به تازی: کُلُّ حَریصٍ مَحْرُومٌ، وَکُلُّ طَمّاعٍ مَذْمُومٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بر چیزی حریص‌تر و مولع‌تر، او از آن چیز محروم‌تر و بی بهره‌تر؛ **شعر:**

ای که ازحرص مانده‌ای شب و روز — با تنِ مستمند و با دلِ ریش

از رهِ حرص دور شو، زیراک — هر کرا[1] حرص بیش حرمان بیش

کلمهٔ پنجاهم

● مَنْ کَثُرَ مُزاحُهُ لَمْ یَخْلُ مِنْ حِقْدٍ عَلَیْهِ اَوِاسْتِخْفافٍ بِهِ.

(هر که بسیار شود مُزاح او؛ خالی نبود از کینه‌ای بر و یا استخفافی بدو.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ تَعَوَّدَ الْمُزاحَ حَقَدَ عَلَیْهِ الْأَکابِرُ وَاسْتَخَفَّ بِهِ الْأَصاغِرُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بسیار مزاح کند پیوسته

۱ ـ نسخه های «ک، ع»: هرکجا.

بزرگان برو کینه‌ور باشند و خردان بدو استخفاف رسانند، و او هرگز از کینهٔ بزرگان و استخفاف خردان خالی نبود؛ **شعر:**

هر که سازد مزاح پیشهٔ خویش　　گر أمیرست پاسبان گردد
در همه دیده‌ها سبک باشد　　بر همه سینه‌ها گران گردد

کلمهٔ پنجاه و یکم

● عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَذَلُّ مِنْ عَبْدِالرِّقِّ.

(بندهٔ شهوت خوارترست از بندهٔ درم خریده.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْعَبْدُ الْمُشتَرىٰ قَدْ يُعِزُّهُ مَوْلاٰهُ و قَدْ يُكْرِمُهُ مَنِ اشْتَراٰهُ، اَمّا عَبْدالشَّهْوَةِ فَاِنَّهُ يَكُونُ اَبَداً في كُلِّ عَيْنٍ ذَليلاً مُسْتَحْقَراً، و في كُلِّ قَلْبٍ[1] مُهاٰناً مُسْتَصْغَراً.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در بند شهوت باشد او از آن کس که در بند بندگی باشد؛ خوارتر بود، زیرا که وقت وقت خداوند را بر بندهٔ درم خریدهٔ خویش مهر آید و او را اعزاز کند؛ امّا هرگز هیچ کس را به هیچ وقت بر کسی که در بندِ شهوت باشد، مهر نیاید و او را اعزاز نکند؛ **شعر:**

هر که او بنده گشت شهوت را　　هست نفسش خسیس و طبع لئیم
بندهٔ شهوت است در خواری　　بتر[2] از بندهٔ خریده به سیم

۱ ـ نسخهٔ «ص»: از «یکرمه» ندارد.

۲ ـ نسخه‌های «ک، ص، م»: بدتر.

کلمهٔ پنجاه و دوم

● اَلْحاسِدُ مُغْتاظٌ عَلیٰ مَنْ لاذَنْبَ لَهُ.

(حسد کننده خشم آلوده بود بر آن کس که او را هیچ گناه نبود.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْحاسِدُ غَضْبانُ عَلیٰ مَنْ لَمْ یَظْهَرْ مِنْهُ جُرْمٌ وَلَمْ یَحْدُثْ مِنْهُ ظُلْمٌ، وَما غَضِبَ الْحاسِدُ عَلَی الْمَحْسُودِ إلاّ بِسَبَبِ نِعَمٍ ساقَهَااللّهُ إلَیْهِ، وَ اَیادٍ اَفاضَها عَلَیْهِ.

معنی این کلمه به پارسی: حسود چون با کسی نعمتی[1] بیند خواهد که آن نعمت او را باشد و آن کس را نباشد، و بدین سبب بر آن کس خشم آلود شود و او را دشمن گیرد،و پیوسته در زوالِ نعمَتِ او کوشد بی آن که از آن کس جرمی پیدا آمده باشد یا جنایتی ظاهر شده؛ **شعر:**

هست مرد حسود خشم آلود　　بر کسی کو نکرد هیچ گناه
نعمتِ خلق دید نتواند　　رنجه باشد زِاصطناعِ إله

۱ ـ نسخه های «س، اس»: نعمت.

کلمهٔ پنجاه و سوّم

● كَفىٰ بِالظَّفَرِ شَفيعاً لِلْمُذْنِبِ.

(بسنده است ظفر شفیع گناهکار.)

معنی این کلمه به تازی: اِذٰا ظَفِرْتَ بِالْمُذْنِبِ، فَاقْبَلْ فيه شَفٰاعَةَ ظَفَرِكَ وَاعْفُ عَنْهُ، فَإِنَّ الْعَفْوَ أَحْسَنُ سِيَرِك .

معنی این کلمه به پارسی: گناهکار را شفیع، ظفر تو برو بس است، پس چون ظفر یافتی به عفو کوش، و لباس تجاوز برو پوش؛ **شعر:**

بر گنهکار چون شدی[1] قادر — عفو کن، زان که بی گنه کس نیست
ور مرو را شفیع کس نبود — ظفرِ تو شفیع او بس نیست؟

کلمهٔ پنجاه و چهارم

● رُبَّ سٰاعٍ فيمٰا يَضُرُّهُ.

(بسا کوشنده در چیزی که او را زیان دارد.)

معنی این کلمه به تازی: رُبَّ اِنْسٰانٍ يَسْعىٰ في أَمْرٍ يَضُرُّ ذٰاتَهُ وَ يَسُرُّ عُدٰاتَهُ.

۱ ـ نسخه های «ک، ص»: شوی.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در کاری بکوشد واجب نیست که از آن منفعت یابد، چه بسیار باشد که بکوشد و عاقبت از آن کار زیان بیند؛ **شعر:**

ای بسا کس که طالب کاری است — که در آن کار باشدش خذلان
ناصحِ او شود از آن غمگین — حاسد او شود از آن شادان

کلمهٔ پنجاه و پنجم

● لٰا تَتَّکِلْ عَلَی الْمُنیٰ، فَإِنَّهٰا بَضائِعُ النَّوْکیٰ.
(تکیه مکن بر آرزوها که آن بضاعت های احمقان است.)

معنی این کلمه به تازی: لٰا تَعْتَمِدْ عَلَی الْهَویٰ، وَلٰا تَتَّکِلْ عَلَی الْمُنیٰ، فَلَیْس کُلُّ مٰایَهْواٰهُ اْلإِنْسٰانُ یَمْلِکُهُ، وَلٰا کُلُّ مٰا یَتَمَنّٰاهُ یُدْرِکُهُ، وَاعْلَمْ اَنَّ اْلإِعْتِمٰادَ عَلَی الْهَویٰ، واْلا تِّکالَ عَلَی الْمُنیٰ مِنْ شِیَمِ الْحَمْقیٰ وَ خِصٰالِ النَّوْکیٰ.

معنی این کلمه به پارسی: بر آرزو اعتماد نباید کرد و بر موجب آرزو خویشتن در خطر نباید افکند، که نه هرچه آرزوی تست به تو دهند و مقالیدِ آن در دستِ تو نهند، و بباید دانست که اعتماد کردن بر آرزو عادتِ ابله پیشگان و بضاعتِ کوته اندیشگان[1] است.

۱ـ نسخهٔ «ص»: کژ اندیشگان.

و این کلمه [۱] **را معنی دیگر توان گفت و آن معنی** این است که: بر مجردّ آرزو اعتماد نباید کرد، لیکن در طلبِ آنچه آرزو باشد جهد باید نمود و رنج باید دید، تا به دست آید و یافته گردد؛ **شعر:**

تکیه بر آرزو مکن که نه هرچ | آرزو باشدت ببخشد حق
هر که بر آرزو کند تکیه | به برِ عاقلان بود احمق

کلمهٔ پنجاه و ششم

● اَلْیَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجاءُ عَبْدٌ.

(نومیدی آزادست و امید بنده است.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ قَطَعَ الرَّجاءَ عَنِ النّاسِ خَرَجَ مِنْ رِقِّ خِدْمَتِهِمْ، وَ خَلَصَ مِنْ قَیْدِ طاعَتِهِمْ، وَ هَذا هُوَالْحُرِّیَّة. وَمَنْ عَقَدَ الرَّجاءَ بِالنّاسِ بَقِیَ في رِقِّ خِدْمَتِهِمْ، وَ وَقَعَ في قَیْدِ طاعَتِهِمْ، وَ هذا هُوَ الْعُبُودِیَّةُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که از احسانِ کسی نومید شد از بند او بیرون آمد، و از مذلّت خدمَتِ او باز رست، و این نشانِ آزادی باشد. و هر که امید در احسان کسی بست در بند او ماند، و به ذُلِّ خدمتِ او گرفتار شد، و این نشانِ بندگی

۱ ـ نسخه های «ص»، «ز»: این فقره را ندارند.

باشد؛ شعر:

گر بریدی زمردمان تو امید — به تن آزادی و به دل شادی
ور بدیشان امید در بستی — دادی از دست عزّ آزادی

کلمهٔ پنجاه و هفتم

● ظَنُّ الْعاقِلِ کِهَانَةٌ.

(گمان خردمند از اخترگوئی است.)

معنی این کلمه به تازی: قَدْ یَصْدُقُ ظَنُّ الْعاقِلِ بِسَبَبِ فِطانَتِهِ، کَماقدیَصْدُقُ حُکْمُ الْکاهِنِ بِسَبَبِ کِهانَتِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار باشد که گمان عاقل راست آید، چنانکه بسیار باشد که حکم اخترگوی راست آید؛ **شعر:**

هر اشارت که مرد عاقل کرد — بر اشاراتِ او مزید مجوی
ظنّ عاقل بود به هر کاری — در اصابت چو حکم اخترگوی

کلمهٔ پنجاه و هشتم

● مَنْ نَظَرَ اعْتَبَرَ.

(هر که بنگریست عبرت گرفت.)

۱ـ نسخهٔ «ص»: کمایصدق.

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَحَظَ وَاخْتَبَرَ، اتَّعَظَ وَاعْتَبَرَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در احوالِ دنیا و امورِ عقبی بنگرد و نیک تأمّل کند عبرت گیرد، وازآنچه زیانکار باشد بگریزد و بدانچه سودمند باشد درآو یزد؛ **شعر:**

مرد در کارها چو کرد نظر   بهرهٔ اعتبار از آن برداشت
هرچه آن سودمند بود گرفت   هرچه ناسودمند بود گذاشت

کلمهٔ پنجاه و نهم

● اَلْعَداوَةُ شُغْلٌ.[1]

(دشمنی کردن کاری است.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْعَداوَةُ شُغْلٌ یَشْغَلُ صاحِبَها عَمّا هُوَ اْلأَلْیَقُ بِهِ وَاْلأَوْلیٰ فی مَصالِحِ الآخِرَةِ واْلاُولیٰ.

معنی این کلمه به پارسی: دشمنی کاری است بی فایده، و از کارهای بافایده باز دارنده و منع کننده؛ **شعر:**

هر که پیشه کند عداوتِ خلق   از همه خیرها جدا گردد
گه دلش خستهٔ عَنا باشد   گه تنش بستهٔ بلا گردد

۱ ـ نسخه های «ص» و «ز»: شغل شاغل.

کلمهٔ شصتم

● اَلْقَلْبُ اِذٰا اُکْرِهَ عَمِیَ.

(دل چون به ستم فرموده شد کور گردد.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْقَلْبُ اِذٰا اُکْرِهَ عَلٰی مَعْرِفَةِ عِلْمٍ حَدَثَ لَهُ الْمَلالُ وَظَهَرَ فیهِ الْکَلاٰلُ، وَفَسَدَ مِنْهُ النَّظَرُ وَذَهَبَ عَنْهُ الْبَصَرُ، حَتّٰی لاٰیَعْلَمَ مٰا یَعْلَمُ، وَلاٰ یَفْهَمَ مٰا یَفْهَمُ.

معنی این کلمه به پارسی: چون دل را[1] رنجانیده شود در دانستن چیزی، کور گردد و آن چیز را در نیابد، پس عنان دل در وقت تحصیل علم بدو باید داد، و باری که زیادت از طاقت او باشد برو نباید نهاد، تا او عاجز و سرگردان نگردد و متحیر و نادان نماند؛ **شعر:**

به ستم دل به سوی علم مبر   کان ستم آتش دل افروزد
هیچ خاطر، و گرچه تیز بود   به ستم هیچ علم ناموزد

کلمهٔ شصت ویکم

● اَلْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ.

(با ادب بودن صورتِ عقل است.)

۱ ـ نسخه های «س» و «ز»: چون دل.

معنی این کلمه به تازی: صُورَةُ الْعَقْلِ: هِیَ الْأَفْعالُ الْمُهَذَّبَةُ، وَ الْأَقْوالُ الْمُصَوَّبَةُ، وَالْحَرَکاتُ الْمُؤَدَّبَةُ، والسَّکَناتُ الْمُرَتَّبَةُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را عقل باشد نشانِ او آن بود که گفتار او گزیده و کردار او پسندیده باشد، و با مردمان به ادب نشیند و به ادب خیزد، و از مواردِ ندامت و مراصدِ ملامت بپرهیزد؛ **شعر:**

با ادب باش در همه احوال	که ادب نام نیک را سبب است
عاقل آن است کو ادب دارد	نیست عاقل کسی که بی ادب است

کلمهٔ شصت ودوّم

● لاحَیاءَ لِحَریصٍ.

(نیست شرم مردم حریص را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنِ اسْتَوْلیٰ عَلَیهِ الْحِرْصُ، ذَهَبَ عَنْ عَیْنِهِ الْماءُ وعَنْ وَجْهِهِ الْحَیاءُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بر چیزی از مطالب دنی و لذّات بدنی حریص باشد،او رادرطلب آن چیز از هیچ آفریده شرم نیاید، و به ملامت کننده التفات ننماید؛ **شعر:**

هر که باشد حریص بر چیزی	نـاید او را زجستن آن شرم
بـرود از نهادِ او خجلت	بشود از سرشتِ او آزرم

کلمهٔ شصت و سیم

● مَنْ لانَتْ أَسافِلُهُ صَلُبَتْ أَعالیهِ.

(هر که نرم باشند زیردستان او سخت باشند زبردستان او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَمْ یَنْصُرْهُ الصِّغارُ قَهَرَهُ الْکِبارُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را زیردستان و چاکران نرم و ضعیف باشند و او را در حوادث نصرت و معاونت نکنند، زبردستان و قویتران برو سختی نمایند و او را بمالند و قهر کنند.

و این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن معنی این است که: هر که نیمهٔ زیر خویش را سست داشته باشد تا برو فساد و فاحشه رفته بود، نیمهٔ زبر او یعنی چشم و روی او سخت شده باشد، و از هر دو آب و شرم رفته باشد و زایل گشته؛ **شعر:**

هر که باشد ضعیف اتباعش		در کف اقویا بود مقهور
نشود بی متابعان هرگز		هیچ کَس بر منازعان منصور

کلمهٔ شصت و چهارم

● مَنْ اُتِیَ[1] في عِجانِهِ قَلَّ حَیاؤُهُ وَ بَذُوَ لِسانُهُ.

۱ ـ نسخه های «ص»، «اس» و «م»: أوتي.

(هر که زده شده باشد در عجان او، اندک بود شرم او و پلید باشد زبان او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ نَزَتِ[۱] الرِّجالُ عَلَیْهِ ذَهَبَ الْحَیاءُ عَنْ عَیْنِهِ، فَلا یَحْتَرِزُ مِنَ الایذاءِ وَالایحاشِ، وَلایَسْتَحْیی مِنَ الإبْذاءِ وَالإفْحاشِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در زیر مردمان خفته باشد و برو آن جنس فاحشه رفته؛ هم شرم او اندک شده باشد و هم زبان او پلید گشته؛ شعر:

هر که را وقت کودکی بودست پیشه در زیرِ مردمان خفتن
شرم او رفته باشد، و هرگز ناید از لفظ او نکو گفتن

کلمهٔ شصت و پنجم

● اَلسَّعیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ.

(نیکبخت آن است که پند داده شود به دیگری.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ کانَ سعیداً وَعَنْ مَوْقِفِ[۲] الشَّقاوَةِ بعیداً.

معنی این کلمه به پارسی: نیکبخت آن کس است که چون

۱ ـ نسخهٔ «ع»: مرّت.

۲ ـ نسخهٔ «س»: موضع.

دیگری را پند دهند و از کردار ناشایستهٔ و گفتار نابایستهٔ باز دارند، او از آن پند عبرت گیرد و نصیب خویش بردارد، و به گردِ امثال آن کردار و گفتار نگردد؛ **شعر:**

نیکبخت آن کسی بود که دلش آنچه نیکی دروست بپذیرد
دیگران را چو پند داده شود او از آن پند بهره برگیرد

کلمهٔ شصت و ششم

● اَلْحِكْمَةُ ضٰالَّةُ الْمُؤْمِنِ.

(حکمت گمشدهٔ مؤمن است.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمُؤْمِنُ يَطْلُبُ الْحِكْمَةَ، كَمٰا يَطْلُبُ الضّٰالَّةَ صٰاحِبُهٰا وَالْحَسْنٰاءَ خٰاطِبُهٰا.

معنی این کلمه به پارسی: مؤمن همیشه طالب حکمت بود، چنانکه کسی طالب گم کردهٔ خویش بود؛ **شعر:**

هر که چیزی نفیس گم شودش[1] بسته دارد به جستنش همّت
جانِ آن کس که مؤمن پاک است هم بر آن سان طلب کند حکمت

۱ ـ نسخهٔ «اس»: هر که ضایع شود از او چیزی.

کلمۀ شصت و هفتم

● الشَّرُّ جامِعٌ لِمَساوي الْعُيُوبِ.

(بدی بهم آرندۀ زشتی های عیب هاست.)

معنی این کلمه به تازی: اَلشَّرُّ یُظْهِرُ مَخازِیَ الْقُلُوبِ، وَیَجْمَعُ مَساوِیَ الْعُیُوبِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بدی کند خبث باطن او پیدا آید، و مردمان بر عیب های زشت[1] او واقف گردند، و آنچه در ذات اوست از انواع قبایح و اصناف فضایح جمله بدانند؛ **شعر:**

تا توانی مگرد گرد بدی	گر ترا هست طینتِ طاهر
کز بدی فضل تو شود پنهان	وز بدی عیب تو شود ظاهر

کلمۀ شصت و هشتم

● کَثْرَةُ الْوِفاقِ نِفاقٌ، وَکَثْرَةُ الْخِلافِ شِقاقٌ.

(بسیاری موافقت کردن نفاق بود، و بسیاری خلاف ورزیدن عداوت بود.)

۱ ـ نسخۀ «ص»: زشت ندارد.

معنی این کلمه به تازی: اَلْمُبالَغَةُ في الْوِفاقِ تُؤَدّی إِلَی الْمُراءاةِ وَالْمُنافَقَةِ، وَالْمُبالَغَةُ فِي الْخِلافِ تُؤَدّی اِلَی الْمُعاداةِ وَالْمُفارَقَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که موافقتِ کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن باب مبالغت بیرون از حدّ نماید، مردمان را از آن شبهتِ ریا و ریبتِ نفاق افتد. و هر که مخالفت کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن باب مبالغت از حدّ بیرون برد، آن حال به عداوت انجامد و سببِ مفارقت گردد. پس در موافقت و مخالفتِ مردمان طریق توسط باید سپرد، و قدم بر جادّهٔ اعتدال باید نهاد؛ **شعر:**

در وفاق کسان غلو مکنید — که از آن تهمتِ ریا زاید
وز خلافِ مدام دور شوید — که از آن دشمنی بیفزاید

کلمهٔ شصت و نهم

● رُبَّ آمِلٍ خائِبٍ.

(بسیار امید دارنده که نومید شونده بود.)

معنی این کلمه به تازی: رُبَّ آمِلٍ خابَ أَمَلُهُ، وَرُبَّ عامِلٍ ضاعَ عَمَلُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار کس باشد که چیزی امید دارد، و آن چیز او را حاصل نیاید و عاقبةالامر نومید گردد؛

شعر:

ای کـه بسـتـی امـید در چیزی / غـم مخور گر نیاوریش به دست

بـس امـیـدا کـه آن نـگشت وفا / بس شکوفه که بشکفید و نبست

کلمهٔ هفتادم

● رُبَّ رَجٰاءٍ یُؤَدّی إِلَی الْحِرْمٰانِ.

(بسا امیدا که ادا کند به محرومی.)

معنی این کلمه به تازی: لَیْسَ کُلُّ مَنْ رَجٰا شَیْئاً مَلَكَ نٰاصِیَتَهُ، وَ أَدْرَكَ قٰاصِیَتَهُ؛ فَرُبَّ رَجٰاءٍ مَغَبَّتُهُ حِرْمٰانٌ، وَرُبَّ زِیٰادَةٍ عٰاقِبَتُهٰا نُقْصٰانٌ.

معنی این کلمه به پارسی: نه هر که امید در چیزی بست آن را بـیـافت، چه بسیار امید دارنده است که امید او وفا نشود و از آنچه در او امید بسته است محروم ماند؛ **شعر:**

نـه هـر آن کـو امید چیزی کرد[1] / کـسـب آن چیـز بـاشدش آسان

بـس امـیـدا کـه هـست عاقبتش / مـحـنـتِ یـأس و آفـتِ حـرمـان

۱ ـ نسخهٔ «اس»: نه هر آنک امید چیزی بست.

کلمهٔ هفتاد ویکم

● رُبَّ أَرْبٰاحٍ تُؤَدّی إِلَی الْخُسْرٰانِ.

(بسیار سودها که ادا کند به زیان.)

معنی این کلمه به تازی: رُبَّ رٰابِحٍ هُوَ خٰاسِرٌ وَعَنْ مَدٰارِعِ الْمَنٰافِعِ خٰاسِرٌ.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار سودها باشد که بازگشت آن به زیان بود، و از آن غرامت افتد و مردم نقصان بیند[1]؛ **شعر:**

ای بسا مرد سود جوینده / که قدم در رهِ مخوف نهاد

عاقبت چون به دستش آمد سود / او از آن سود در زیان افتاد

کلمهٔ هفتاد ودوّم

● رُبَّ طَمَعٍ کاذِبٍ.

(بسا طمع که آن دروغ بود.)

معنی این کلمه به تازی: رُبَّ طَمَعٍ کَبَرقٍ خُلَّبٍ لاٰیُرْیٰ صِدْقُهُ وَلاٰ یُرْجیٰ وَدْقُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: بسا طمع که مردم را افتد، و بسا

۱ ـ نسخه های «ص»، «س» و «اس»: و از مردم رنج و نقصان بیند، نسخهٔ «ز»: و مردم رنج و خسران بینند، و نسخهٔ «ع»: و مردم از غرامت رنج و نقصان بیند.

امید که دل او در آن بسته شود، و عاقبت آن طمع دروغ و آن امید بی فروغ باشد، و از آن طمع هیچ ثمره و از آن امید هیچ فایده حاصل نیاید؛ **شعر:**

در طمع دل نسبت باید هیچ / که طمع بیشتر دروغ بود
آتشی کان طمع بر افروزد / کم زخاکسترش فروغ بود

کلمهٔ هفتاد وسیم

● اَلْبَغْیُ سٰائِقٌ إِلَی الْحَیْنِ.

(فرهی کردن راننده است به هلاک.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْبَغْیُ ذَمیمٌ وَ مَرْتَعُهُ وَخیمٌ، یَسُوقُ صٰاحِبَهُ اِلَی النَّصَبِ وَالْعَنٰاءِ؛ لاٰبَلْ یَقُودُهُ اِلَی الْعَطَبِ وَالْفَنٰاءِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که فرهی کند و زیادتی جو ید و قدم از دایرهٔ انصاف و انتصاف بیرون نهد، شومی آن حال درو رسد و او را در أنیاب نوائب و أظفار مصائب هلاک گرداند؛ **شعر:**

بغی شوم است گرد بغی مگرد / بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از صفِ بقا ببرد / ناگه اندر[1] کف فنا فکند.

۱ ـ نسخه‌های «ص» و«ز»: ناگهان در، نسخهٔ «ک»: ناکه در، و نسخهٔ «اس»: ناگهش در، و نسخهٔ «م»: تا که او در، متن با «ع» موافق است.

کلمۀ هفتاد و چهارم

● فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ كُلِّ أَكْلَةٍ غُصَّةٌ.

(در هر جرعه‌ای یکبار آب در گلوماندنی است، و با هر طعام خوردنی یکبار در گلو در گرفتنی است.)

معنی این کلمه به تازی: خَيْرُ الدُّنْيا مُخْتَلِطٌ بِشَرِّها وَ نَفْعُها مُمْتَزِجٌ بِضَرِّها، فَمَعَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةٌ، وَمَعَ كُلِّ حَبْرَةٍ عَبْرَةٌ، وَ مَعَ كُلِّ رِبْحٍ خَسارٌ، وَ مَعَ كُلِّ خَمْرٍ خُمارٌ وَمَعَ كُلِّ صِحَّةٍ عِلَّةٌ، وَمَعَ كُلِّ عِزَّةٍ ذِلَّةٌ، وَمَعَ كُلِّ عِشْرَةٍ عُسْرَةٌ وَمَعَ كُلِّ مِنْحَةٍ مِحْنَةٌ.

معنی این کلمه به پارسی: در دنیا هیچ گل بی خار، و هیچ می بی خمار، و هیچ شادی بی غم، و هیچ راحت بی الم نیست؛ **شعر:**

نیک و بد، بیش و کم، صلاح و فساد	هست آمیخته در این عالم
هیچ راحت ندید کس بی رنج	هیچ شادی ندید کس بی غم

کلمۀ هفتاد و پنجم

● مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَواقِبِ لَمْ يَشْجَعْ.

(هر که بسیار شود اندیشۀ او در عواقب کارها، او شجاع نبود.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ أَكْثَرَ النَّظَرَ في عَواقِبِ الْأَحْوالِ وَ

خَواتِمِ الْأَعْمالِ، ذَهَبَتْ شِدَّتُهُ وَ بَطَلَتْ نَجْدَتُهُ؛ فَلا يَخُوضُ الْكَرائِبَ، وَلا يَرُوضُ الْكَتائبَ، وَلا يَمْلِكُ ناصِيَةَ مُرادِهِ وَلا يُدرِكُ قاصِيَةَ مُرْتادِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در آخر کارها بسیار نگرد و در عواقب شغل ها اندیشهٔ بی شمار کند، او شجاع نباشد، و بدانچه مراد و کام و آرزو و مرام اوست نرسد؛ **شعر:**

هر که درعاقبت بسی نگرد　　　بیم دل باشد و تنک زَهره
نه بیابد ز عزّ تن حصّه　　　نه بگیرد زکامِ دل بهره

کلمهٔ هفتاد و ششم

● اِذا حَلَّتِ الْمَقادیرُ ضَلَّتِ التَّدابیرُ.

(چون فرود آید قضاهای خدای، گمراه شود تدبیرهای خلق.)

معنی این کلمه به تازی: اِذا حَلَّ [1] قَضاءُ اللهِ بِالْإِنْسانِ عُكِسَ تَدْبیرُهُ وَ نُكِسَ تَقْدیرُهُ، فَلا يَعْرِفُ وَجْهَ صَلاحِهِ وَ فَلاحِهِ، وَلا يَعْلَمُ طَريقَ نَجاتِهِ وَ نَجاحِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون قضای خدای ـ عزّ وجلّ ـ نازل شود تدبیر و تقدیر خلق باطل گردد، تا در آن حال راه صلاح گم کنند و عنان صواب از دست بدهند؛ **شعر:**

چون قضای خدای، عزّ وجلّ　　　بر سرِ بنده‌ای شود نازل
همه تدبیر او شود گمراه　　　همه تقدیر او شود باطل

۱ـ نسخه «ص»: نزل.

کلمهٔ هفتاد و هفتم

● اِذٰا حَلَّ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ.

(چون فرود آید قضای خدای باطل شود پرهیز کردن.)

معنی این کلمه به تازی: اِذٰا نَزَلَ قَضٰاءُ اللّهِ بِالْإِنْسٰانِ لَمْ يَنْفَعْهُ حَذَرُهُ وَفِرٰارُهُ، وَلَمْ يُدٰافِعْ عَنْهُ أَعْوٰانُهُ وَ أَنْصٰارُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: چون قضای خدای ـعزّوجلّـ فرود آید گریز و پرهیز[1] و ترسیدن و هراسیدن سود ندارد، و هیچ چیز ازین جمله آن قضا را باز نگرداند؛ **شعر:**

چون قضای خدای نازل گشت　　تو زتسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفعِ او به حذر　　نتوان بست راهِ او به سپاه

کلمهٔ هفتاد و هشتم

● اَلإِحْسٰانُ يَقْطَعُ اللِّسٰانَ.

(نیکویی کردن ببرد زبانِ بدگوی را.)

معنی این کلمه به تازی: *مَنْ أَحْسَنَ إِلَى النّاسِ، فَقَدْ مَلأَ أَفْئِدَتَهُمْ بِحُبِّهِ وَ وَلٰائِهِ، وَقَطَعَ أَلْسِنَتَهُمْ عَنْ سَبِّهِ وَهِجٰائِهِ.*

۱ ـ نسخهٔ «ع»: گریختن و پرهیزیدن.

معنی این کلمه به پارسی: چون مردم به جای کسی احسان و مبرّت کند زبان او را از هجا و مسبت خویش بریده گرداند؛ **شعر:**

هر که کردی به جای او احسان — مال دادی و مرد بخریدی
هم ضمیرش به مهر پیوستی — هم زبانش زهجو ببریدی

کلمهٔ هفتاد و نهم

● **اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبِ، لٰا بِالْأَصْلِ وَ النَّسَبِ.**
(سروری به فضل و ادب است نه به اصل و نسب.)

معنی این کلمه به تازی: شَرَفُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ لٰا بِأَصْلِهِ، وَجَلٰالَتُهُ بِأَدَبِهِ لٰا بِنَسَبِهِ، فَافْخَرْ بِالْعُلُومِ الْعٰالِيَةِ وَلٰا تَفْخَرْ بِالْعِظٰامِ الْبٰالِيَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: مرد را فخر به هنر باید کرد نه به پدر، و شرف از ادب باید جست نه از نسب، و عزّ خویش در فضل باید دانست نه در أصل؛ **شعر:**

فضل جوی و ادب، که نیست بحق — شرفِ مرد جز به فضل و ادب
مرد بی فضل و بی ادب خُردست — ورچه دارد بزرگ اصل و نسب

کلمهٔ هشتادم

● أَكْرَمُ ٱلأَدَبِ حُسْنُ ٱلْخُلْقِ.

(کریمترین ادب نیکوئی خوی است.)

معنی این کلمه به تازی: حُسْنُ ٱلْخُلْقِ أَكْرَمُ ٱلآدابِ وَأَعْظَمُ ٱلأَحْسابِ.

معنی این کلمه به پارسی: خوی نیکو از همهٔ آداب بهترست و هرچه لوازم الطاف و مکارم اوصاف است درو مضمرست؛ **شعر:**

مرد بدخوی بر همه عالم — بی سبب سال و ماه در غضب است
نیکخویی گزین که نزد خرد — نیکخویی شریف‌تر ادب[1] است

کلمهٔ هشتاد ویکم

● أَكْرَمُ النَّسَبِ حُسْنُ ٱلأَدَبِ.

(کریم‌ترین نسب خوبی ادب است.)

معنی این کلمه به تازی: أَكْرَمُ نَسَبِ الرَّجُلِ حُسْنُ ٱلأَدَبِ لاجَلالَةُ ٱلأَبِ.

معنی این کلمه به پارسی: نیکویی ادب بهتر از بزرگواری

۱ ـ نسخه‌های «ک» و «اس»، در مصراعهای دوّم و چهارم: غضبی و ادبی.

نسب است؛ **شعر:**

ای که مغرور مانده‌ای شب و روز　　به بزرگیّ اصل و عزّ نسب
رو به حسنِ ادب گرای، که هست　　نسبِ بهترِ تو حسنِ ادب

کلمهٔ هشتاد و دوّم

● أَفْقَرُ الْفَقْرِ الْحُمْقُ.

(درویشترین درویشی ها حماقت است.)

معنی این کلمه به تازی: أَفْقَرُ الْفُقَراءِ مَنْ كَثُرَ خُرْقُهُ وَكَبُرَ حُمْقُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: بدترین درویشی ها حماقت است، از بهر آن که از حماقت مال به دست نیاید و مال به دست آمده ضایع شود، و از عقل مال به دست آید و مال به دست آمده محفوظ ماند؛ **شعر:**

گر فقیریّ و نیستی احمق　　تا از آن فقر هیچ نندیشی
شکر کن اندر آن مقام، که نیست　　بتر از حمق هیچ درویشی

کلمهٔ هشتاد و سیّم

● أَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ.

(بزرگ‌ترین وحشت ها خویشتن بینی است.)

معنی این کلمهٔ به تازی: اِذا كانَ الْمَرءُ ذاعُجْبٍ، فَالنّاسُ يَسْتَوْحِشُونَ مِنْ صُحْبَتِهِ وَ يَسْتَنْفِرُونَ مِنْ مَحَبَّتِهِ، فَيَبْقىٰ في وَحْشَةِ الْوَحْدَةِ

بِلا صَديقٍ يُجالِسُهُ وَرفيقٍ يُؤانِسُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خویشتن بین باشد مردمان از مجالستِ او بگریزند و از مؤانستِ او بپرهیزند، و او همیشه در وحشتِ وحدت مانده بود؛ **شعر:**

گر ترا پیشه خویشتن بینی است — مردمان از تو مهر بردارند
مر ترا در مضایق وحشت — بی جلیس و أنیس بگذارند

کلمهٔ هشتاد و چهارم

● أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ.

(بزرگترین توانگری ها عقل است.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْعَقْلُ أَعْظَمُ الْغِنیٰ، وَبِهِ يُوصَلُ إِلَى الْمُنیٰ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را خرد باشد او توانگرتر از همهٔ مالداران بود، از بهر آن که اگر از مال هزینه کنی کم گردد و نیست شود، و اگر از خرد هزینه کنی بیفزاید و هر روز به سببِ تجربت زیادت گردد؛ **شعر:**

ای که خواهی توانگری پیوست — تا از آن ره رسی به مهتریی
از خردجوی مهتری، زیراک — نیست همچون خرد توانگریی

کلمۀ هشتاد وپنجم

● اَلطّامِعُ في وِثاقِ الذُّلِّ.

(طمع کننده در بندخواری است)

معنی این کلمه به تازی: الطّامِعُ أبداً في صَغارٍ وَ ذِلَّةٍ، وَ خَسارٍ وَ قِلّةٍ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که طمع افزونی کند همیشه در مقام ذلّت و موقف قلّت باشد؛ شعر:

تا توانی مگرد گرد طمع — اگر از عقل بهره‌ای داری
زان که پیوسته مردم طماع — بسته باشد به رشتۀ خواری

کلمۀ هشتاد وششم

● اِحْذَرُوانَفارَ النِّعَمِ، فَما کُلُّ شارِدٍ بِمَرْدُودٍ.

(بپرهیزید از رمیدن نعمت‌ها که نه هر رمیده‌ای باز آورده شود.)

معنی این کلمه به تازی: لا تَفْعَلُوا شَيْئاً يُشَرِّدُ[1] نِعْمَتَكُمْ وَيُنَفِّرُ دَوْلَتَكُمْ، فَما کُلُّ شارِدٍ يُرَدُّ إلىٰ عَطَنِهِ، وَلا کُلُّ نافِرٍ يُعادُ إلىٰ وَطَنِهِ.

۱ـ نسخه های «ص» و «س»: یسترد.

معنی این کلمه به پارسی: نعمت نگاهدارید و چیزی[1] مکنید که نعمت از شما برماند، چه اگر نعمت از شما برمد و زایل شود باز آوردنِ او دیگر باره دشوار و مشکل بود؛ **شعر:**

ای که با نعمتی، به سیرتِ بد   نعمتِ خویش را زخود مرمان
که نه هرچه آن رمیده شد ز کسی   باز آوردنش بود آسان

کلمهٔ هشتاد و هفتم

● اَکْثَرُ مَصٰارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمٰاعِ.

(بیشتر جای های افتادنِ خردها زیر پدید آمدنِ طمع هاست.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْغٰالِبُ أَنَّ الطَّمَعَ اِذٰا شَدَّ عَلَی الْعَقْلِ صَرَعَهُ في الْمَعْرَكَةِ وَ اَوْقَعَهُ فِي الْمَهْلَكَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که طمع برو مستولی گردد عقلِ او مقهور و خردِ او مغلوب شود؛ **شعر:**

آفتِ عقل مردم از طمع است   تا توانی سوی طمع مگرای
چون طمع دست برد بنماید   عقل مردم در اوفتد از پای

۱ ـ نسخهٔ «ص»: و کاری.

کلمهٔ هشتاد و هشتم

● مَنْ اَبْدیٰ صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ[۱]

(هر که پیدا کند کرانهٔ روی خویش مرحق را هلاک شود.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ اَقْبَلَ عَلَی الْحَقِّ مَلَكَ، وَمَنْ أعْرَضَ عَنْهُ هَلَكَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که از حق روی بگرداند و از وی اعراض کند هلاک شود و از نجات بی بهره ماند؛ **شعر:**

هر که برحق بود به هر دو جهان	حاصل آرد به جملگی أغراض
باز در ورطهٔ هلاک افتد	آن که از راه حق کند إعراض

کلمهٔ هشتاد و نهم

● اِذٰا أَمْلَقْتُمْ فَتٰاجِرُوا اللّٰهَ بِالصَّدَقَةِ.

(چون درویش شوید بازرگانی کنید با خدای به صدقه.)

معنی این کلمه به تازی: الصَّدَقَةُ سَبَبٌ لِزِیٰادَةِ الْمٰالِ وَسَعٰادَةِ الْحٰالِ، وَمَنْ تٰاجَرَاللّٰهَ بِالصَّدَقَةِ نٰالَ الْغُنْیَةَ وَحٰازَ الْبُغْیَةَ.

معنی این کلمه به پارسی: صدقه سبب زیادت مال و

۱ ـ نسخهٔ«م»: للحق ملک و من أعرض عن الحقّ هلك.

سعادت حال است، وهر که صدقه دهد توانگر شود و از حال بد[1] باز رهد؛ **شعر:**

هیچ چیزی مدان‌توچون‌صدقه		هست از و مال و جاه را بیشی
او رساند به ناز استغنا		او رهاند زرنج درویشی

کلمهٔ نودم

● **مَنْ لانَ عُودُهُ كَثُفَتْ[2] أَغْصانُهُ.**

(هر که نرم باشد چوب او خشن[3] شود شاخه های او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لانَ هانَ في أَعْيُنِ خَدَمِهِ وَ اغْذِياءِ نِعَمِه، فَلا يُطيعُونَ أَمْرَهُ وَلا يُعَظِّمُونَ قَدْرَه.

معنی این کلمه به پارسی: هر که نرم باشد و سیاست بوقت نکند و مراسم تأدیب را مهمل گذارد، حاشیهٔ او گردنکشی کنند و او را حرمت ندارند و به مراد او نروند؛ **شعر:**

هر که با کهتران کند نرمی		ماند اندر بلیتِ ایشان
ننهندش براستی گردن		نبرندش بواجبی فرمان

۱ ـ نسخهٔ«ص» و از بدحالی.

۲ ـ نسخهٔ«س» کثرت، و نسخه های«ص»، «اس»، «ع» و «ک»: کثف.

۳ ـ نسخهٔ «اس» بسیار، نسخهٔ «اس»: انبوه.

کلمهٔ نود ویکم

● قَلْبُ الْأَحْمَقِ في فيه.

(دل احمق در دهان اوست.)

معنی این کلمه به تازی: کُلُّ سِرٍّ يَكُونُ في قَلْبِ الْأَحْمَقِ يُذيعُهُ بِلِسانِهِ وَ يُشيعُهُ لِإِخْوانِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هرچه در دل احمق باشد به زبان بگوید، و خلق را از أسرار خویش آگاه کند و هیچ چیز پوشیده و نهفته ندارد؛ **شعر:**

هر که او هست با حماقت جفت   جایگاهِ دلش دهان وی است
هرچه دارد زنیک وبد در دل   آن همه بر سرِ زبانِ وی است

کلمهٔ نود ودوم

● لِسانُ الْعاقِلِ في قَلْبِهِ.

(زبان خردمند در دل اوست.)

معنی این کلمه به تازی: كُلُّ سِرٍّ يَكُونَ لِلْعاقِلِ فَقَلْبُهُ[1] يُخْفيهِ وَ يَسْتُرُهُ، وَلِسانُهُ لايُفْشيهِ وَلا يَذْكُرُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خردمند باشد سرِّ خویش در دل نگاهدارد و به زبان با هیچ کس نگوید، و در پیدا کردن

۱ ـ نسخه های«ص» و «س»: في قلب العاقل.

آن اندیشهٔ بسیار کند و تا او را نیک معلوم و مصور، و محقق و مخمر نشود که پیدا کردن آن صواب است، به زبان نراند و با هیچ کس پیدا نکند؛ **شعر:**

هر که او هست با کمال خرد　　هست پنهان زبان او در دل
نشود هیچ سرّ او پیدا　　نبود هیچ گفت او باطل

کلمهٔ نود و سوم

● **مَنْ جَرىٰ في عِنٰانِ أَمَلِهِ عَثَر بِأَجَلِهِ.**

(هر که برود در عنان امل خویش، ناگاه در افتد به أجل خویش.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ غَرَّتْهُ كَوٰاذِبُ الآمٰالِ، جَرَّتْهُ جَوٰاذِبُ الآجال.

معنی این کلمه به پارسی: هر که عنان به دست أمل دهد و بر موجب هوای نفس رود، زود باشد که در مغاک هلاک افتد؛ **شعر:**

در همه کارها به گفتِ هوا　　هر که بدهد عنان به دستِ امل
زود باشد[1] که آن امل ناگاه　　اندر اندازدش به چاه اَجل

۱ ـ همهٔ نسخه ها جز«ص»: بیم باشد.

کلمۀ نود و چهارم

● اِذٰا وَصَلَتْ اِلَیْکُمْ أَطْرٰافُ النِّعَمِ، فَلٰا تُنَفِّرُوا أَقْصٰاهٰا بِقِلَّةِ الشُّکْرِ.

(چون برسد به شما کرانه های نعمت ها، پس مرمانید دورترِ آن را به اندکی شکر.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النِّعَمَ الْحٰاصِلَةَ لَدَیْهِ، الْوٰاصِلَةَ إِلَیْهِ، حُرِمَ النِّعَمَ النّٰائِیَةَ مِنْهُ، الْقٰاصِیَةَ عَنْهُ.

معنی این کلمه به پارسی: نعمت هایی که به نزدیک شما رسیده است، آن را شکر گوئید و سپاس داری نمایید، تا از آن نعمت ها که دورست و هنوز به شما نرسیده است نومید نگردید و محروم نمانید؛ **شعر:**

چون بیابی تو نعمتی، ورچند — خرد باشد چو نقطۀ موهوم

شکر آن یافته فرو مگذار — که زنا یافته شوی محروم

کلمۀ نود و پنجم

● اذٰا قَدَرْتَ عَلٰی عُدُوِّك ، فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ.

(چون قادر شدی بر دشمن، پس بکن عفو کردن ازو را شکر قدرت یافتن برو.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ وَعَدَ فَوَفٰی وَقَدَرَ فَعَفٰا، فَقَدْ قَضٰی

حَقَّ النِّعْمَةِ، وَ أَدّٰی شُکْرَ الْقُدْرَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون بر دشمن خویش قدرت یافتی، شکر قدرت یافتن آن باشد که ازو در گذاری و گناه او را عفو کنی؛ **شعر:**

چون شدی بر عدوی خود قادر عفو را شکر قدرتِ خودساز
رحم کن رحم کن، که هرچه کنی در جهان جز همان نیابی باز

کلمهٔ نودوششم

● مٰا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَیْئاً اِلاّٰ ظَهَرَ فِي فَلَتٰاتِ لِسٰانِهِ وَ صَفَحٰاتِ وَجْهِهِ.

(در دل نداشت هیچ کس چیزی که نه آن چیز پدید آمد در ناگاه گفت هایِ زبانِ او و کرانه هایِ رویِ او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ أَضْمَرَ شَیْئاً ظَهَرَ ذٰلِكَ فِي أَثْنٰاءِ أَقْوٰالِهِ وَ أَدْرٰاجِ أَفْعٰالِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در دل چیزی دارد اثرِ آن چیز در أثنای گفتار و أدراج کردار او پیدا باشد؛ **شعر**

هر که چیزی نهفت اندر دل تا بدانی که چیست می جویش
گاه اندر میانهٔ گفتش گاه اندر کرانهٔ رویش

• کلمهٔ نود و هفتم

• اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ رَمَزاتِ الْأَلْحاظِ، وَ سَقَطاتِ الْأَلْفاظِ، وَ شَهَواتِ[1] الْجَنانِ وَ هَفَواتِ اللِّسانِ.

(ای بار خدای! بیامرز زدن‌های چشم‌ها را، و ناپسندیدهٔ لفظها را، و آرزوهای دل را و خطاهای زبان را.)

معنی این کلمه به تازی: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ ما عَرَفْتَ في أَلْحاظِنا وَ أَلْفاظِنا مِنَ الذُّنُوبِ، وَاسْتُرْ ما رَأَيْتَ في أَفْئِدَتِنا وَ أَلْسِنَتِنا مِنَ الْعُيُوبِ.

معنی این کلمه به پارسی: بار خدایا! بیامرز گناهانی را که بر چشم‌ها و لفظهای ما رفته است و بر دل‌ها و زبانهای ما گذشته؛ **شعر:**

این گناهان که یاد خواهم کرد	یا رب از ما به فضل در گذران
زدنِ چشم و زشتی گفتار	راندنِ شهوت و خطای زبان

کلمهٔ نود و هشتم

• الْبَخيلُ مُسْتَعْجِلُ الْفَقْرِ، يَعيشُ في الدُّنْيا عَيْشَ الْفُقَراءِ،

۱ ـ نسخهٔ «ع»: سهوات.

وَ یُحاسَبُ فِي الْعُقْبیٰ حِسابَ الْأَغْنِیاءِ.

(بخیل زود کنندهٔ درویشی است. بزید در دنیا زیستن درویشان، و حساب کرده شود در عقبی، چون حساب توانگران.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْبَخیلُ فَقیرٌ مِنْ غَیْرِ رِقَّةِ حالٍ وَ قِلَّةِ مالٍ؛ یَعیشُ فِي الدُّنْیا عَیْشَ اصْحابِ الْخَسارِ، وَیُحاسَبُ فِي الْعُقْبیٰ حِسابَ اَرْبابِ الْیَسارِ.

معنی این کلمه به پارسی: بخیل به تعجیل درویشی را به خویشتن می کشد و مال نگاه می دارد، دراین جهان چون درویشان زندگانی کند، نه او را از مال لذّتی و نه از عمر[1] راحتی، و در آن جهان چون توانگران رنج حساب کشد، به دقیق و جلیل آنچه پنهان کرده است و به کثیر و قلیل آنچه نگاشته داشته است. **شعر:**

هست مرد بخیل ره داده	فقر را سوی خویشتن به شتاب
این جهان، همچو مفلسانش معاش	وان جهان، چون توانگرانش حساب

۱ـ نسخه های «ک، س اس، م، ز»: نعمت.

کلمهٔ نود و نهم

● لِسانُ الْعاقِلِ وَراءَ قَلْبِهِ.

(زبانِ خردمند پسِ دل اوست.)

معنی این کلمه به تازی: لِسانُ الْعاقِلِ تابِعٌ لِقَلْبِهِ طائِعٌ لِلُبِّهِ، مالَمْ يُخَمِّرْهُ أَوَّلاً في جَنانِهِ لَمْ يَذْكُرْهُ بِلِسانِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: خردمند چون خواهد که سخنی گوید، نخست در دل بیندیشد و در صلاح و فساد آن بنگرد، آنگاه بر زبان براند. پس زبان او تابع دل و طایع عقل او باشد؛ **شعر:**

مرد عاقل گهِ سخن گفتن دل خود هادی زبان دارد
تا حدیثی به دل نیندیشد به زبان آن حدیث نگزارد

کلمهٔ صدم

● قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَراءَ لِسانِهِ.

(دلِ احمق پس زبانِ اوست.)

معنی این کلمه به تازی: قَلْبُ الْأَحْمَقِ تالٍ لِلِسانِهِ جارٍ في عِنانِهِ، يَلْفِظُ الْقَوْلَ مِنْ فيهِ، ثُمَّ يَتَأَمَّلُ كَالنّادِمِ فيهِ.

معنی این کلمه به پارسی: احمق هرچه یابد به زبان

گـو یـد، آنـگـه به دل در صلاح و فساد آن اندیشـد، پس دلِ او تابع زبان و طایع هذیان او باشد؛ **شعر:**

مرد احمق گهِ سخن گفتن / دل خـود تـابـع زبـان دارد
هرچه یابد بگوید، وآنگاه / دل بر آن قول گفته بگمارد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والسلام علی محمد نبیه وعبده

فضل بن احمد بن ابی طاهر حنین همی گوید که مرا با ابو عثمن عمرو بن

بحر الجاحظ مدتی مدید مجالست و مباحثت بود و با او مخالطت

داشتم و جاحظ همی گفتی که امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

صد کلمه است که هر کلمه برابر هزار کلمه باشد از فضیلت و حکمت

و فصاحت و بلاغت و این صد کلمه از محاسن سخن عربست و از اجناس

سخنهای ایشان داشته اند و من بمدتی دراز و التماس همی کردم و از او

می درخواستم تا این صد کلمه را از بهر من بهم آورد و یا بر من املا کند

[illegible] می داد و طریق تغافل همی سپرد و بدان بخیلی می نمود

و چون جاحظ پیر شد و بآخر عمر رسید مسودات و مصنفات خود را

[illegible] و این صد کلمه از جمله آن بیرون آورد و بخط خویش بنوشت و من

[illegible] پس چون در این صد کلمه تأمل کرده شد در معانی آن وثوق افتاد

واجب دید باری

و تفسیر هر یک نبشتیم تا فایده آن بهمگنان برسد و خاص و عام را نصیب بود

کلمهٔ اول لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

معناه بلغت معرفتی لاحوال العباد واهوال یوم المعاد غایة لو کشف عنی ستور الدنیا وعرضت علیّ امور العقبی لم تزد تلک المشاهدة العیانیة فی دینی یقینا ولا فی یقینی تبصرا

اگر گشاده شود پوشش نیفزایم یقین را : معنی این سخن آن بود که دنیا سرای حجابست و از آنکه قیامت و احوال او و بهشت و نعیم او و دوزخ و اهوال او و آنچه بدین ماند کسی در دنیا معاینه نبیند به علم او یقین نبود و چون این حجاب برگرفته شود و آنچه بدو وعده و وعید است بدید آید علم الیقین عین الیقین گردد پس امیر المؤمنین رضی الله عنه می گوید که اگر این حجاب برگرفته شود در یقین من یک ذره زیادت نگردد زیرا که علم یقین من چون عین یقین من باشد

کلمهٔ دوم

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

معناه الناس ما داموا فی الحیوة الدنیا غافلون فاذا ماتوا [illegible] عن الجنة ونعیمها والنار وجحیمها

چون درویشان زنعمی که نه از مال المیت ونه از نعمت راحتی
ودنیا از جهان چون تو انکران رنج حساب کشند تحقیق و حلیت
انچه بنهان کرده است تقلید و کثرت انچه نکه داشته است شعر
مست مرد خیل ده داده   فقر را سوی خوشتر شتاب
از جهان سیم جو مفلس از معاش   وا زجهان چون تو انکر از عقاب
کلمه غزرة بیسم لسان العاقل وراء قلبه
معنی این کلمه تاسانت   زبان   خردمند   بس   دل اوست
لسان العاقل تابع القلب طایع للبته ما لم یخرا و لا فی جنانه
لم یذکره بلسانه وهذا هو العقل التام معنی این کلمه بپارسی
خردمند چون خواهد که سخنی گوید بدل اندیشه کند صلاح
و فساد آن بنکر دانگاه بر زبان راند بس زبان او تابع دل وطابع
عقل او باشد   شعر
مرد عاقل که سخن گفتن   دل خود هادی زبان دارد
تا سخنی بدل نیندیشد   بزبان آن حدیث نکذارد
کلمه صدر قلب الاحمق وراء لسانه

... وان کلمته تری قلبه لاحمق بال لسانه جار فی عنانه

بلفظ القول من غیر ثم یتامل کالنادم فیه معنی بر کلمه

بیان سخن احمق هر چه باید زبان بگوید آنگاه بدل در صلاح

و فساد آن اندیشه کند پس دل او تابع زبان و طایع هذیان او باشد

مرد احمق که سخن گفتن   دل خود تابع زبان دارد

هر چه باید بگوید آنگاه   دل بر آن قول گفته بگمارد

تم کتاب الدرر المنثور والحمد

لله حمد الشاکرین والصلوة

علی خیر خلقه محمد وآله

علی یدی العبد الضعیف

المفتقر الی الله الراجی عفو ربه الاحد

ابی المحاسن محسن بن محمد بن محمد

النخجوانی المعروف بن الشادی غفر الله

له ولوالدیه فی اواخر رمضان سنة

تسع وعشرین وسبعمائة باصفهان

معنی کلمهٔ ثمان و تسعین لسانُ العاقلِ وراءَ قلبه لسانُ العاقلِ يلازم الثبت ما لم يحضر
أمراً في جنانه لم يأتِ بلسانه معنی کلمهٔ نود و هشتم مرد خردمند چون خواهد که

سخنی گوید نخست در دل اندیشه کند و در صلاح و فساد آن بنگرد و آنگاه بر زبان راند بیت

آنکه عاقل است و دانا نگه کند سخن بسنجد پیش از گفتن

آن که او زبان دارد که در دل اندیشه در زبان آن حدیث نگاه دارد

قلبُ الأحمقِ وراءَ لسانه

معنی کلمه ثمانی قلبُ الأحمقِ تابعٌ للسانه يجاري في عنانه بإبطال القول
ثمّ فيه ثمّ يتندّم كالنادم فيه معنی کلمه نود و نهم احمق چون خواهد که سخن گوید

آنگاه دل در صلاح و فساد آن اندیشه کند پس دل او تابع و طالع زبان او باشد بیت

مرد احمق سخن گفتن دل چون تابع زبان دارد هر چه باید گوید و آنگاه دل را در آن فکر آرد

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب في سنة [illegible]

تا چه بینی بدل نبند ببند | بزبان آن چه بیندیش نگذارد

باب الاحمق و آثاره

دل احمق بالای زبان اوست

مرد احمق که سر لاف زند | دل خود تابع زبان دارد

هرچه باید بگوید و انگاه | دل بر آن قول کاشته بگمارد

كتبه أضعف خلق الله وأحوجهم حسين بن حسن
المولوي أعانه الله توفيقه في أوائل المحرم المبارك
سنه احدى و اربعين وسبعمايه حامدا لله تعالى ومصليا
على نبيه محمد وعترته الطاهرين

تعلیقات

محمود عابدی

تعلیقات

ص ۶۳ س ۶ ـ العمری: رشید وطواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و بنابرآنچه نوشته اند نسب او به یازده واسطه به خلیفه دوم می رسد. رک به: لباب الالباب محمد عوفی، آثارالبلاد قزوینی

چاپ بیروت، ص۳۳۴، تاریخ جهانگشا ج۲، مقدمهٔ عباس اقبال بر حدائق السحر، و نامه های رشید وطواط با مقدمه و شرح دکتر قاسم تویسرکانی، ونیزرک: مقدمه، ترجمه وطواط.

ص۶۳س ۱۰ـ عمرو بن بحرالجاحظ: درباب شرح احوال جاحظ رک: الجاحظ فی البصرة و بغداد وسامراء، نوشتهٔ پلات شارل وترجمهٔ ابراهیم الکیلانی، چاپ دمشق، والجاحظ والمجتمع عصره، والجاحظ في حیاته وادبه وفکره، هردو نوشتهٔ جمیل جبر، چاپ لبنان، و...

ص ٦٤ س ۱ـ کرم الله وجهه: (جملهٔ فعلیه دعایی است) خداوند ذات (روی) اورا گرامی بدارد.

ص ٦٤س ٤ ـ من بنده: صفت و موصوفی است که غالباً بافک اضافه و به صورت اسم مرکب بکار می رود، چنانکه دراین بیت امیرمعزّی:

منّت خدای راکه زفرخدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

شعر به نقل فرهنگ معین

ونیز «ومن بنده سعد الوراو ینی... عقود منظومات را در عقد اعتبار فحول می آوردم»

مرزبان نامه، به تصحیح محمدروشن، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵

ص ٦٤ س ۵ ـ پروردهٔ خاندان: پرورده: صفت مفعولی از پروردن = پرورش یافته، پروده شده، در گلستان (ص ۱۱۲، ۱۱۵، ٤۰٤) پروردهٔ نعمت این خاندان بکار رفته است.

ص ٦٤س ۵ ـ برآورده: بالا آورده، بزرگی وعزت داده، نظیر: «گران سایگان را فرو برند وسبک مایگان را برآورند» منشآت خاقانی ص ٤

ص ٦٤س ۵ ـ مجلس عالی : بارگاه شاه، مانند: عتبهٔ عالیه، حضرت اقدس و...

ص ٦٤س ۱۰ـ ابوالقاسم محمودبن خوارزمشاه ایل ارسلان (سلطان شاه). پسر کوچکتر ایل ارسلان بن اتسز و ولیعهد او بود که درسال ۵٦۵ به جای پدر نشست. سلطان شاه درسال ۵۸۹ درگذشت، اما تنها سه سال پادشاهی کرد و بقیهٔ ایام را با برادرش ، تکش خوارزمشاه، درکشمکش وجدال بود. در دیوان رشید شعری در ستایش

این پادشاه دیده نمی شود وظاهراً علت این امر آن است که در روزگار پادشاهی وی رشید ایام پیری خودرا می گذرانده است، درهمهٔ دست نوشته هایی که ما دیده ایم بجز نسخهٔ«اس» مطلوب کل طالب به سلطان شاه تقدیم شده است. و نیز رک: نامه های رشید، بخش شرح حال رجال.

ص ٦٤ س ١١ـ خوارزمشاه: عنوان عمومی امرا وسلاطین مستقل ولایت خوارزم که به موجب روایت ابوریحان بیرونی ... در ادوار قبل از اسلام غالباً مستقل بوده اند وظاهراً این عنوان از قدیم به آنها اطلاق می شده است... (دایرة المعارف فارسی)

ص٦٤س ١٣ـ خدمت: هدیه، پیشکش، مانند:

کمینه خدمت هریک زتنگه صد بدره　　　کهینه هدیهٔ هریک زجامه صد خروار

مسعود سعد به نقل لغت نامه، مانند همه مواردی که شماره صفحه داده نشده است.

ص ٦٤س ١٣ـ خزانه: گنجینه خانه، جایی که اموال و اشیای گرانبها را در آن نگهداری می کنند. «خزانه به کسر صحیح و به فتح ـ که مشهور است ـ خطا است، چنانکه محققان ظریف گفته اند: الخزانة لایفتح.» آنندراج. خزانهٔ کتب: کتابخانه.

ص ٦٤ س ١٣ـ معموره: جای آبادان، خانهٔ آراسته، کاخ

ص ٦٤س ١٤ـ به دوزبان پارسی وتازی ...: چنانکه از صریح این عبارت برمی آید رشید وطواط کلمات امام(ع) را خود ترجمه نکرده است، اختلاف فراوان نسخه ها دراین بخش ونیامدن آن در نسخه های ص و ع نیز این حدس را تأیید می کند. از این رو ما ترجمهٔ کلمات را

در داخل پرانتز قرار داده ایم.

ص ٦۵س ٤ ـ لوکشف ...: شرح غرر ودرر، ش ۷۵٦۹

سنایی در حدیقه، ص ۲٤۹ در ستایش علی(ع) می گوید:

تابدان حد شده مکرم بود لوکشف مر ورا مسلم بود

و نیز در فیه مافیه، ص ۲۹ می خوانیم:

«علی ـ رضی اللّه عنه ـ می فرماید: لوکشف الغطاء ماازددت یقیناً، یعنی چون قالب را برگیرند وقیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگردد. نظیرش چنان باشد که قومی در شب تاریک درخانه روی به هرجانبی کرده اند ونماز می کنند، چون روز شود همه ازآن باز گردند. اما آن را که رو به قبله بوده است درشب، چه باز گردد؟ چون همه سوی او می گردند. پس آن بندگان هم در شب روی به وی دارند واز غیر روی گردانیده اند، پس در حق ایشان قیامت ظاهر است وحاضر.»

ص ٦۵س ۷ ـ التناد: (مصدر باب تفاعل، تنادّ، تنادی)، در قرآن کریم آمده است: «**و یاقوم انّي أخافُ عَلَيْكُم يَومَ التنادّ**» ۳۲، غافر.

در لسان التنزیل ص ۸۸ می خوانیم: «یوم التلاق و یوم التناد: روز قیامت، تلاقی: یکدیگر را دیدن و به هم رسیدن، التنادی: یکدیگر را خواندن، التناد: ازیکدیگر رمیدن».

ولسان العرب آورده است: «قال الزجاج: معنی یوم التنّادی: یوم ینادی اصحاب الجنّة اصحاب النار ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم اللّه، قال: وقیل یوم التناد، بتشدید الدال، من قولهم: ندّالبعیر، اذا هرب علی وجهه، ای یفر بعضکم من بعض.»

ص ٦۵س ۸ ـ نقیر: شکاف هستهٔ خرما، پوست باریک که بر تخم خرماست، چیز اندک.

ص ٦۵س ۸ ـ قطمیر: هستهٔ خرما، رشته‌ای که در شکاف خرماست، اندک.

ص٦۵س ١٤ـ یقین: یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت درحالت کشف أستار بشریت به شهادت وجد وذوق نه به دلالت عقل ونقل.

و یقین را سه وجه است: اول علم الیقین، ومثالش ان است که کسی به استدلال از مشاهدهٔ شعاع وادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود. دوم عین الیقین، ومثالش آن است که کسی به مشاهدهٔ جرم آفتاب درو‌جود او بی گمان بود. سوم حق الیقین، ومثالش آن است که کسی به تلاش واضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود. مصباح الهدایه، ص۷۵

ونیز رک: فرهنگ اصطلاحات ولغات وتعبیرات عرفانی، دکتر سجّادی

ص٦۵س١٤ـ زیادت: افزون، «مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند» گلستان ص ١٧٤

ص ٦٦س ۲ ـ الناس نیام... : رک: احادیث مثنوی ص ۸۱

ناصرخسرو گوید:

امروز پراز خواب وخمار است سرتو
آن روز شوی ای پسر از خواب توبیدار

تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۷۳

وسنایی می گوید:

گفت مرد خرد دراین معنی　　　که سخن‌های اوست چون فتوی
خفته اند آدمی زحرص و غلو　　　مرگ چون رخ نمود فانتبهوا

حدیقه، ص ۹۷

و نیز سعدی می گوید:

کنون باید ای خفته بیدار بود
چو مرگ اندر آرد زخوابت چه سود

به نقل متنبی وسعدی ص ۱۲۱

ص ٦٦ س٦ـ فرّطوا في جنب خالقهم: یادآور این آیات قرآنی است: وَٱتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ ٱلْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ. أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ: يَاحَسْرَتِي عَلَى مَافَرَّطْتَ في جَنْبِ ٱللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ ٱلسَّاخِرِينَ» ۵۵و۵٦،زمر
ص ٦٧ س ۲ ـ النّاس بزمانهم....:
ص ٦٧ س ٦ ـ یحاکون: از محاکات، مشابهت در قول وفعل وغیرآن،
ص٦٨ س ۲ـ ماهلک... : درنهج البلاغه ح ۱۴۹ به صورت «هَلَكَ آمْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ.» ودر شرح غرر ودرر، ش ۹۵۰۵ «مَاهَلَكَ مَنْ عَرَفَ قَدْرَه.» آمده است.
ص ٦٨ س۵ـ متدرّع : از تدرّع، درع پوشنده
ص ٦٨ س ۱۲ـ مضیق غرور: تنگنای خودخواهی، درنهج،خطبهٔ ۱۹۲ «مضائق بلاء» بکار رفته است.
ص٦٨س ١٤ـقیمة کلّ...: نهج،حکمت ۸۱

ص ٦٩س ٩ ـ من عرف...: شرح غرر ودرر، ش ٧٩٤٦
ص ٧٠س ٦ ـ المرء مخبوء ...: نهج، حکمت ١٤٨ و٣٩٢

عنصرالمعالی می نویسد: «سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای، تا مقبول بود، و مردمان درجهٔ توبشناسند، که بزرگان وخردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم، که مردم نهان است زیرسخن خویش، چنانکه به تازی گویند:

«المرء مخبوء تحت لسانه» قابوسنامه ص ٤٤
عنصری گفته است:

هنربه دست بیان است ازاختیارسخن — چنانکه زیرزبان است پایگاه رجال

مولوی نیز گوید:

آدمی مخفی است درزیرزبان — این زبان پرده است بردرگاه جان

تعلیقات قابوسنامه ص ۲۹۲
ودرباب هفتم بوستان سعدی (درعالم تربیت) آمده است:

یکی خوب خُلق خلق پوش بود — که درمصریک چند خاموش بود
خردمند مردم زنزدیک ودور — به گردش چوپروانه جویای نور
تفکرشبی بادل خویش کرد — که پوشیده زیرزبان است مرد...

ص ٧٠ س ٩ـ مثابة (= مثابت): حد ومرتبه، «لکن شوی به منزلت پدر ومحل برادر ومثابت فرزند است» کلیله، ص٢١٩
ص ٧١ س ٢ـ من عذب...: شرح غرر ودرر، ش ٧٧٦١ در قابوسنامه ص ٢٨ آمده است: «هرکرا زبان خوشتر هوا خواهش بیشتر»

ص ۷۱ س ۵- صیب : «باران، قیل: ابر» لسان التنزیل ص ۲۰۵، «كَصَيِّبٍ مِنَ ٱلسَّمَاءِ فِيْهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» سوره بقره، از آیه ۱۹

ص ۷۱س ۱۰-چاکران: نوکران، خدمتگزاران، «وچاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت باخداوندان» تاریخ بیهقی ص۲۲۳

ص ۷۱س ۱۲-بالبرّ... : شرح غرر ودرر، ش ۴۲۱۳

ص ۷۲س ۱- طاعت داری: مواظبت در فرمانبرداری، «اگر خواهی که بندهٔ تو ترا اطاعت دارد تو از طاعت خداوند خویش مگریز» قابوسنامه ص ۱۶

ص ۷۲س ۳- سرافکنده: متواضع، فرمانبر، مثال:

سرافکنده در پایهٔ بندگی نمودش نشان پرستندگی

وسرافکندگی در این جملهٔ «اما... وخدومی وسرافکندگی در سپاهی هنرست» قابوسنامه ص ۲۴۹ نیز- که به معنی حیا وشرم احتمال داده شده است- ظاهراً به معنی تواضع وفرمانبری است. رک قابوسنامه، تعلیقات ص ۲۴۹

ص ۷۲س ۶- بشّر مال البخیل...:

ص ۷۲س ۱۰- معرضاً : «واعرض لك الصید فارمه وهو معرض لك» اساس البلاغه، مرحوم محدث از اقرب الموارد آورده است: «المعرض، کمجلس، موضع عرض الشيء وهو ذکره واظهاره»

ص ۷۲س ۱۴- دل ندهد: دل رضایت ندهد، دل اجازه ندهد، مانند:

«من ومانندهٔ من... ماهیی را مانستیم ازآب بیفتاده ودرخشکی مانده... ودل نمی داد که از پای قلعه زاستر(=زان سوتر)شو یمی.» تاریخ بیهقی ص ۷۹

وحافظ فرماید:

در شگفتم که دراین مدت ایام فراق
برگرفتی زحریفان دل ودل می‌دادت

حافظ قزوینی ، ص ١٤

ص٧٣س ٢- لا تنظر...: شرح غرر ودرر، ش ١٠١٨٩
در خردنمای جان افروز، ورق ٢٠، آمده است: «... فردوسی:

سپردن به گفتارگوینده گوش — به‌تن توش یابی به‌دل رای وهوش
سخنگوی چون برگشاید سخن — بمان تابگوید، توتندی مکن
سخن بشنو وبهترین یادگیر — نگر تاکدام آیدت دلپذیر

ص ٧٣س ٤ - طائل: (ازطول بافتح اول وسکون دوم): ارزش ونفع
ص٧٣س ١٠- گزارنده:بیان کننده، اظهار کننده.

ص٧٣س١١-الجزع...: شرح غرر ودرر، ش ١٥٦٢
ص٧٣س١٣-مثوبة: پاداش کار نیک. «اللّهم ولکلّ مثن علی من أثنی علیه مثوبة من جزاء» نهج، خطبهٔ ٩١

ص٧٤س ٤-سرمایه و پیرایه: رشید وطواط این دوکلمه را دربسیاری ازموارد قرینه هم ساخته است، مانند:

ای درنهاد توهمه سرمایهٔ کرم — وی درسرشت توهمه پیرایهٔ سخا

دیوان ص ٨

سرمایهٔ تظاهر ملکی ودولتی — پیرایهٔ تفاخر کلکی وخنجری

دیوان ص ٤٥٨

ص٧٤س١٠ـلاظفر...: شرح غرر ودرر، ش ١٠٥٠٨
ص٧٤س١٠ـالبغی: ستم کردن، لسان التنزیل. ابن میثم درشرح خود برصد کلمه آورده است: «البغی: الظلم وحقیقته انّه ضرار غیر مستحق للتوصّل الی کثرةالمقتضیات من حیث لاینبغی» ص٩٧، چاپ مرحوم محدث.
ص٧٤س١٥ـفرهی: فروشأن وشوکت، افزونی داشتن (برهان) دراینجا معادل بغی (=افزونی خواستن) به کار رفته است.
ص٧٤س١٦ـغالب: به احتمال زیاد، به ظن قوی:

هرکه امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آن است که فرداش نبیند دیدار

سعدی به نقل فرهنگ معین

ص٧٥س١ـ همچنان: مانند آن، مثل آن
ص٧٥س٦ـ لا ثناء...: شرح غرر ودرر، ش ١٠٥٢٠
ص ٧٥س٨ـ اردیه: ج رداء: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند.
ص٧٥س١٥ـلابر...: شرح غرر و درر، ش١٠٥٢١ (نزدیک به این کلام امام (ع) است.)
ص٧٦س٩ـ لاصحة...: شرح غرر ودرر، ش ١٠٥٢٤
ص٧٦س١٧ـ گرت جان عزیز هست بکار، بکار: مفید ولازم وضروری، بکار بودن: لازم وضرور بودن.

هر ذره که هست اگر غباراست   در پردهٔ مملکت بکاراست

نظامی

ص ۷۷ س ۲ـ لاشرف...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۳۰
ص ۷۷ س ۱۱ـ لااجتناب ...:
ص ۷۷ س ۱٤ـ محذورات: ج محذوره ومحذور: مانع ومشقت، و«قد دهمتكم فيها مفظعات الامور، ومعضلات المحذور» نهج، خطبه ۲۰٤
ص ۷۷ س ۱٤ـ محظورات: ج محظوره ومحظور: ممنوع «الضرورات تبيح المحظورات»
ص ۷۸ س ۳ـ خنک: ازادات تحسین است: خوشا، خوشابحال، نظیر:

خنک آن را که دراین ساخته دارآید ‌‌ ‌ ‌ علی وعترت او یست مرآن رادر

ناصرخسرو

ص ۷۸ س ٦ـ لاراحة ...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰٤۳۵
ص ۷۸ س ۱۰ـ رکائب: ج رکاب = شترسواری ومرکوب.
ص ۱۰ س ۱۰ـ سحائب: ج سحاب وسحابه = ابر، قطعه ای از ابر.
ص ۷۹ س ۲ـ لامحبّة... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۳۲
ص ۷۹ س ۱۱ـ لاسودد ... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۱۸

در خردنمای جان افروز، ورق ۳، آمده است: «در کینه ناداشتن پادشاه ازکس: حکما... درباب کینه در دل داشتن فصلی گفته اند که عاقبت آن نامبارک ووخیم است، فخاصة نشاید پادشاه را از هیچ کس کینه گیرد وانتقام فرماید، زیرا که درجت وی بلندتر ازمکافات کردن باشد وفرمان او نافذ است. هرگاه که خواهد مثالی تواند داد.

قال علی ـ علیه السلام ـ : لاسؤدد مع الانتقام.

گـر از کـس دل شـاه کـین آورد / هـمـه رخـنـه در داد ودیـن آورد
دل پادشـا گـر گـرایـد بـه مهـر / بـراو کـارهـا تـازه دارد سـپهـر
چو خـواهـد کـه بـستـایـدش پارسا / نهـد خـشـم وکـیـن تـاشـود پادشا

ص ۷۹س ۱٤- خـرزات: ج خرزه = مهره، دانهٔ گرانبهائی که به رشته کشند.

ص ۸۰ س ۱- وتابتواند به عفو (بباید) کوشید ولباس احتمال پوشید،
نـظـیـر: «چون مـرد کـاس صـحت نوشید ولباس سلامت پوشید» ص۸۷ ونـیـز: «چون ظفریافتی به عفو کوش ولباس تجاوز برو پوش» ص ۱۰٤،و یادآوراین جـمـلـه که در گلستان سعدی آمده است: «پسر نـعره زد و گـفـت: ای مـردان بـکوشید یا جامه زنان بپوشید» گلستان ص۵۵.

ص ۸۰ س ٤- یـک سـو شـدن: بـه جانبی رفتن، از راه کاری یک سو شدن: آن کار را رها کردن. ص ۸۰ س٦-لازیارة. . . :

ص ۸۰ س ۹- رقـیـق الـحـواشی النطق: خوش گفتار، شیرین سخن، «ومن المجاز: کلام رقیق الحواشی» اساس البلاغة.

ص ۸۰ س ۹- زعر: کسی که خوی اوزشت باشد.

ص ۸۰ س ۱۰- زائر؛ زیارت کننده ودیدار کننده، ونیز زائر: خروشان وغرنده، دراین جمله زائر وزائر جناس تام دارندمانند:
«زایـرالـسلطان کزایراللیث الزایر» حدایق السحر، ص ٦، در بیان تجنیس تام

ص ۸۰ س ۱۳- سـنـن (بـه فـتـح سـیـن ونـون): راه وروش، «نـظـام کـارهـای حـضـرت ونـاحـیـت بـه قـرار معهود ورسم مألوف باز رفت و بـرقـاعـدهٔ درسـت وسـنـن راسـت اطراد واستمرار یافت» کلیله ودمنه ص۱۰

«أقمت لکم علی سنن الحق فی جوادّ المظلّه» نهج، خطبهٔ ٤

ص ۸۱ س ۲ ـ لاصواب... : نهج، حکمت ۵٤ ونیز ۱۱۳

ص۸۱س۱۲ـ لامرؤة... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۸۲

در قابوسنامه ص ۲٦۰ آمده است: «دروغ مگوی که همه ناجوانمردی اندر دروغ گفتن است»

ص ۸۲ س ٦ ـ دروغزن : دروغگو، «شرمی نبود بزرگتر ازآن که به چیزی دعوی کند که نداند وآنکه دروغزن باشد» قابوسنامه ص ۵۲

ص ۸۲ س ۹ ـ لاوفاء ... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰٤۳۷

ص ۸۲س ۱۰ـ ملول: دلتنگ ودلگیر، سست وناتوان، مانند: «شعر دلاویز... بسیاری بخیلان راسخی... ولئیمان راکریم وملولان را ذلول... گرداند».

مرزبان نامه، مصحح قزوینی

ص ۸۲س۱٦ـ سآمت: دلتنگی وملال، بیزار شدن.

ص ۸۳ س ٤ـ لاکرم ... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰٤٦٤، دستور معالم، ص ۳۱، به صورت «لاکنز اعزّ من التقوی»

ص ۸۳ س ۷ ـ انَّ أکرمکم عنداللّه أتقیکم: براستی گرامی ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست، از آیهٔ ۱۳ سوره حجرات.

ص ۸۳ س ۱۲ـ یوصون بکفّ الاذی: «وقد اوصیتهم بمایجب للّه علیهم من کفّ الاذی» نهج، نامهٔ ٦۰

ص ۸٤ س ۵ـ ناگرفتن درم زوجه حرام: به گونه ای یادآور این ابیات انوری است:

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یک شبه دروثاق تونان است...

شک نیست که هرکه چیزکی دارد — وآن را بدهد طریق احسان است

لیکن چو کسی بود که نستاند — احسان آن است وبس نه آسان است

چندان که مروت است دردادن در ناستدن هزار چندان است

ص ٨٤ س ٧- لاشرف ... : نهج، حکمت ٣٧١، دستور معالم ص ٣١

ص ٨٤ س ٩- رقّ حاله: ساءت وقلّ ماله، «ومن المجاز: وعجبت من قلّة ماله ورقّة حاله» اساس البلاغه.

ص ٨٥ س ٢- لامعقل...: نهج، حکمت ٣٧١، دستور معالم، ص ٣١، به صورت: «لامعقل احصن من الورع»

ص ٨٥ س ٥- موئل (ازوأل) = مرجع وملجأ، «اتقوا اللّه تقية من... نظر فی کرة الموئل» نهج، حکمت ٢١٠

ص ٨٥ س ٧- اورا در پناه ورع باید گریخت: او در پناه ورع باید بگریزد.

متقدمان در وجه مصدری رایی می افزوده اند، مانند:

جهان زمین وسخن تخم وجانت دهقان است
به کشت باید مشغول بود دهقان را

ناصرخسرو

«چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان» تاریخ بیهقی، ص٢٢٣ ونیز

«وطبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت» اخلاق ناصری، ص٤٧

ص ٨٥ س ١٢- لاشفیع...: نهج، حکمت ٣٧١، دستور معالم، ص ٣١

ص ٨٦ س ٩- حوبة، حوب وحوبة: گناه، «**لاَ تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى**

أَمْوَالِكُمْ، إِنَّهُ كَانَ حُوباً كَبِيراً» ازآیهٔ ٢ سوره نساء.
ص ٨٦ س ١٨ـ خضوع وخشوع نمودن گیرد: گرفتن در اینگونه موارد که با مصدری ـساده یا مرکبـ ترکیب می شود، فعل آغازی به معنی شروع کردن وآغازکردن است.

ستودن گرفت آنگهی زال را خداوند شمشیر وکوپال را

فردوسی
ص ٨٦س ١٩ـ شفیعان انگیزد: انگیختن: واداشتن: وادارکردن، وشفیع انگیختن: شفیع قراردادن، واسطه آوردن نظیر: «وآخر شفیعان انگیخت تاازآن بجست» تاریخ بیهقی

شفیع انگیخت پیران کهن را که نزد شه برند آن سروتن را

نظامی
ص ٨٧ س ٥ـ لالباس... : شرح غرر ودرر، ش ١٠٦٣٥، دستور معالم، ص ٣١، به صورت: «لالباس اجمل من العافیة»
ص ٨٧ س ٨ـ یحتسی: ازاحتساء = جرعه جرعه نوشیدن
ص ٨٨ س ٢ـ لاداء ...: درشرح غرر ودرر، ش ١٠٦٢٩ به صورت «لاداءأدوءمن الحمق» آمده است. «ودرین معنی قیس‌بن‌حطم‌ـ ظاهراً خطیم ازشاعران یثربی دورهٔ جاهلیت ـ گفته:

وبعض الداء ملتبس دواه وداء النوك لیس له دواء»

نسخهٔ خطی کنزالحکمه، ورق ١٠، ونیز رک: شرح الحماسه، ج٣ ص١١٨٩.

وناصرخسرو می گوید:

گزیدهٔ مارا افسون پدیداست گزیدهٔ جهل راکه شناسدافسون

تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۹۹

وسعدی می گوید:

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کادمی را بتراز علّت نادانی نیست

به نقل از متنبی وسعدی ص ۱۲٦

ص ۸۸ س ٤ـظلماء: ظلمت، تاریکی. «بنااهتدیتم فی الظّلماء» نهج، خطبه٤

ص ۸۸ س ٥ ـ غمّاء : «غم السّحاب: لم‌یکن فیه فرجة، فهو اغمّ، فهی غمّاء» المعجم الوسیط

ص ۸۸ س ۹ـدامن این جهالت وآستین این ضلالت نگذارد:

گذاشتن = رهاکردن، چون: «ومذهب انتقام را به یکبارگی بباید گذاشت» ص۸۰، دامن چیزی گذاشتن = به کنایه، آن را رهاکردن وترک کردن.

نسخه‌های «اس»، «ز» و«م» این جمله را بصورت «دامن از جهالت وآستین از ضلالت وانگذارد» آورده‌اند که اگر واگذاشتن را نیز به معنی رهاکردن ورهاندن بدانیم با اختلاف ظریفی که دراین دووجه هست صورت اخیر دلنشین‌تر می نماید.

ص ۸۸ س ۱۳ـ لامرض ... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۷٦۳

ص ۸۹ س ٤ـ مردم: دراینجا و نیز در موارد دیگر اسم مفرد و به معنی

انسان است، چون: «مردم هزارسال تا از دشمن مستولی ایمن نگردد گرمی سینهٔ او نیارامد» کلیله ص ۲۳۵
ص ۸۹ س ۷ـ علاج : چاره وتدبیر، طریق علاج: راه چاره‌جویی
ص ۸۹س ۱۰ـ لسانك ... : شرح غرر ودرر، ش ۷۶۱۱
مرحوم محدث آورده است که: بیت زیر ناظر به این حدیث است:

عوّد لسانك قول الصّدق تحظ به　　انّ اللّسان لما عوّدت معتاد

ص ۸۹ س ۱۵ـ بل تطیّر رأسك : یادآور این بیت:

به پای شمع فتاده است قیچی پولاد　　زبان سرخ سرسبزمی دهد برباد

ص ۸۹ س ۱۶ـ خوی باید کرد: خوی کردن: عادت دادن، چون: «واورا ـ فرزند را ـ اندر تنعمّ وجامهٔ نیکوآراستن خونکند» کیمیای سعادت، ص ٤٤۵

ونیز «چون زلیخا درآمد... گفت: یابن عم، تو مارا خو کرده‌ای به احسان خود» قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، حاشیه ص. ۱۶
ص ۸۹ س ۱۸ـ نازک : قابل اهمیت، خطیر وحسّاس، چون «گفت: کارجنگ نازک است.» تاریخ بیهقی ص ۷٤۵
ص ۹۰ س ۵ ـ المرء عدوّ... : درنهج، حکمت ۱۷۲ ونیز ٤۳۸ به صورت: «الناس اعداء ماجهلوا» آمده است. درنسخهٔ خطی کنزالحکمه، ورق ۱۱، آورده است: «وامیرالمؤمنین علی ـرضی الله عنه ـ گفت: الجاهلون لأهل العلم اعداء»

ناصرخسرو گوید:

دشمن عاقلان بی گنهند　　زانکه خود جاهل وگنهکارند

تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ٦٥
ص ۹۰ س ۷ـ قرع مروته و مزق فروته: مرو ومروة: سنگی است سپید درخشان که از آن آتش گیرند، یا سخت‌ترین سنگ‌هاست، (منتهی الارب)، مزق: پاره کردن جامه ومانند آن، فرو وفروة: پوستین، پوستین پشمین. مرحوم محدث از اساس البلاغة آورده است: من المجاز: قرع مروته: قال ابوذؤیب:

حتی کانی للحوادث مروةٌ　　بصفا المشرّق کل یوم تقرع

ص ۹۰ س ۹ـ در پوستین آن علم افتاده بود: در پوستین کسی (یاچیزی) افتادن = به کنایه، اورا (یا آن را) بدشمردن، و از او (یا ازآن) بدگویی کردن. چون: «گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی به ازآن که در پوستین خلق افتی» گلستان ص٦-١٥٥
ص ۹۱ س ۲ـ رحم الله... : شرح غرر ودرر، ش ٥۲۰٤
ص ۹۱ س ٥ ـ فطر من صلصال: صلصال = گل خشک. جمله مأخوذ است از آیهٔ ١٤، سورهٔ الرحمن: «خلق الانسان من صلصال».
ص ۹۱ س ٦ـ سلسال: آب شیرین، آبی که گوارا ونوشین است.
ص ۹۱ س ٦ـ ماء مهین: مهین (به فتح میم) سست وناتوان، خوار و پست، ماء مهین: کنایه از نطفه است، نظیر:

تبارک اللّه ازآن نقشبند ماء مهین
که نقش روی تو بسته است وچشم وزلف وجبین

سعدی

ص ۹۱ س ۹ـ درنگذرد: از درگذشتن = عبور کردن، گذشتن، از اندازه خویش درنگذرد = از مقدار و حد خود تجاوز نکند.

ص ۹۱ س ۱٤ـ اعادة الاعتذار...: شرح غرر ودرر، ش ۱٤۲۸

ص ۹۲ س ۹ـ النصح ....: شرح غرر ودرر، ش ۹۹٦٦

«و بر سر ملأ هیچ کس را پند مده، که گفته اند حکمت: النصح عندالملأ تقریع» قابوسنامه، ص ۲۸. در کیمیای سعادت نیز آمده است: «نصیحت برملأ فضیحت باشد» تعلیقات قابوسنامه ص ۲۸۲

ص ۹۳ س ۲ـ اذاتمّ ... : نهج، حکمت ۷۱

ص ۹۳ س ۵ـ لم یحم: نگشت، نگردید. درحدیث آمده است که: «من حام حول الشییء یوشک ان یقع فیه» المعجم الوسیط، ودرنهج، خطبه ۹۳: «**انَّ الفتن اذا أقبلت شبهت واذا أدبرت نبهت... یحمن حوم الریاح، یصبن بلداً و یحطئن بلداً**»

ص ۹۳ س ۷ـ زیانکار: مضر، زیان آور. چون: «همچنان که خفتن بسیار زیانکار است ناخفتن نیزهم زیانکار است» قابوسنامه ص۹۱

ص۹۳ س ۱۲ـ الشفیع... : نهج، حکمت ٦۳

ص ۹٤ س ۲ ـ رفع کردن: اظهارکردن، بیان کردن. رفع قصه، رفع حاجت و نظایر آن، ظاهراً صورت فارسی تعبیراتی از این قبیل است: رفع الامر الی السلطان، رفع الی السلطان رفیعة. مانند: «دورکعت نماز بگزارد و قصهٔ راز به حضرت بی نیاز رفع کرد»، سندبادنامه.

ص ۹٤ س ۹ـ نفاق المرء ... : شرح غرر ودرر، ش ۹۹۸۸

ص ۹۵ س ۲ـ نعمة الجاهل... : شرح غرر ودرر، ش ۹۹٥٦

مولوی گوید:

ذکر بااوهمچو سبزهٔ گلخن است　　　برسر مبرز گل است وسوسن است

احادیث مثنوی، ص ۴۳

ص ۹۵ س ۱۳- الجزع... : شرح غرر ودرر، ش ۱۱۹۸
ص ۹۶ س ۷- المسئول ... : نهج، حکمت ۳۳۶
ص ۹۶ س ۱۳- گروکردن: به رهن دادن، به گرونهادن، مانند:

گروکن به عمر ابد جام را　　　گروگیر کن بادهٔ خام را

نظامی

وزبان گرو کردن: وعده دادن، قول دادن.
ص ۹۷ س ۳- متوقف: از توقف، ایستاده ومنتظر
ص ۹۷ س ۳- متشکک: از تشکک، مردد، شکدار
ص ۹۷ س ۹- اکبرالاعداء ... : درشرح غرر ودرر، ش ۵۷۸۱ بدین صورت آمده است:

«شرّ الأعداء ابعدهم غوراً واخفاهم مکیدةً.»

ص ۹۷ س ۱۲- مصاید: (ج مصاد) جایهای شکار، شکارگاهها، مانند: «العیون مصائد الشیطان» شرح غرر ودرر، ش ۹۵۰
ص ۹۸ س ۳ - من طلب ... : شرح غرر ودرر، ش ۸۵۲۰

ص ۹۸ س ۱۱- نسخه «م» افزوده است که: «و باقول رسول -علیه السلام- مطابق وموافق است که: من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه.» وجامی مضمون حدیث نبوی مذکور را چنین به نظم آورده است:

تا شود درجهان علم وعمل　　شاهد دین تو جمال افزای
زانچه درخور نباشدت بازایست　　زانچه لایق نباشدت بازآی

حاشیهٔ ص ۲۷ مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

ص ۹۸س ۱۱- هیچ: کلمه هیچ غالباً بافعل نفی یا نهی آورده می شود. دراینجا بافعل مثبت آمده و به معنی قلیل و اندک است. مانند:

اگر هیچ دانستمی ازنخست　　که خورد چنین داردم تندرست

نظامی به نقل آنندراج

ص۹۸س ۱۱- بگراید: (از گراییدن) متمایل شود، میل کند.

ص۹۸س ۱٤- السّامع ... : شرح غرر ودرر، ش ۱٦۰۷

ص ۹۹ س ۲- نکال: عقوبت، عذاب، «وأرعدت الأسماع لزبرة الدّاعی الی فصل الخطاب... ونکال العقاب» نهج، خطبهٔ۸۳

ص ۹۹ س ۵- عذری بنهد: از عذر نهادن = معذورداشتن، عذر پذیرفتن،

سعدی می گوید:

هرکه نامردم بود عذرش بنه　　چون به چشمش درنیامد مردمی

وحافظ می گوید:

جنگ هفتاد ودوملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ص ۹۹ س ۱۱- الذلّ مع الطمع ... : شرح غررو درر، ش ٤٤٤

ص ۹۹ س ۱۳ـ قد عزّ من قنع: عین کلام امام(ع) است که در شرح غرر ودرر، ش ٦٦٦٥ آمده است.

در شرح عبدالوهاب آمده است: «و عن علی ـ رضی الله عنه ـ انّه قال: سل عمن شئت تکن اسیره، واستغن عمن شئت تکن نظیره، واعط لمن شئت تکن امیره»

ناصرخسرو گوید:

طعام ذل وخواری خورد باید کسی را کز طمع رسته است دندان.

تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۹۸

ص ۹۹ س ۱۵ـ اختلاف: آمد وشد کردن، چون: «اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلاف، رأی برمتابعت این طایفه قرار دهم...» کلیله ودمنه ص٤۹

ص ۱۰۰س ۵ـ الراحه...:

ص ۱۰۰س ۸ـ دعة: فراخی نعمت وآسایش زندگی، نصب (به فتح نون وصاد): دشواری فراوان،

«من اقتصر علی بلغة الکفاف... تبوّأ خفض الدعة. والرّغبة مفتاح النصب...!»نهج، حکمت ۳۷۱

ص ۱۰۰س ۱۲ـ کنزالحکمه در اینجا آورده است: «واز این است که گفته اند: الیأس احدی الراحتین...

ناامیدی یکی است از دوراحت: یکی آن باشد که حاجت رواکرده آید ودیگری آنک به آشکارا ناامید کرده شود، تا از رنج انتظار بیرون [آید] و...»

ص ۱۰۱س ۲ـ الحرمان...: درشرح غرر ودرر، ش ۹٦ به صورت «الحریص محروم» آمده است.

ص ۱۰۱س ۷ - مولع (به فتح لام، اسم مفعول از ایلاع) = آزمند وحریص، مانند (یاددارم که درایام طفولیت متعبد بودمی وشب‌خیز ومولع زهد و پرهیز) گلستان، ص۵-۱۵٤

ص ۱۰۱س ۱۱- من کثر مزاحه ...: شرح غرر ودرر، ش ۸۹۳۰، دستور معالم، ص ۲۷، به صورت: «من مزح استخف به»

در خردنمای جان افروز، ورق ۲٦، چنین آمده است: «در مزاح ناکردن: سعیدبن العاص گفت: با هیچ جنس از مردمان مزاح نباید کرد، از آن که گر آن کس بزرگ باشد کینه گیرد، و اگر فروتر باشد برمردم دلیر گردد و اسرار آشکارا گرداند.

قال علی - علیه السلام - : **المزاح تورث الضغائن و یظهر الدفائن.**

یک پند گویم ترا من درست　　که آن پند آرایش جان تست
زبهر مزاح ار گشایی زبان　　توباهرکسی، زان ببینی زیان
که گرکهتراست زان‌بیابی دلیر　　دگرمهتراست زان بشوردچوشیر

ص ۱۰۲ س ۱- استخفاف رسانند: از استخفاف رساندن = خوارشمردن، سبک داشتن، در نسخهٔ اساس «استخفاف کنند» آمده است که دراغلب متون بکار رفته است.

ص ۱۰۲س ٦- عبدالشهوه... : شرح غرر ودرر، ش ٦۲۹۸

ص ۱۰۲س ۱۲-وقت‌وقت: گاه گاه، گاهی، بعضی اوقات.

سعدی می گوید:

دلم میدهد وقت وقت این نوید　　که حق شرم دارد زموی سفید

ص ۱۰۲س ۱۳-درم‌خریده: غلام یا کنیزی که اورا به پول خریده باشند، زرخرید.

در منشآت خاقانی آمده است: «درم خریدی به مادح کرم بخشید» ص ۸۹
ونیز:

سلام من که رساند به پهلوان جهان
جز آفتاب که چون من درم خریدهٔ اوست

همان مأخذ، ص ۲۵۳
ص ۱۰۲س۱۷- خریده به سیم : همانند درم خریده صفت مرکب است وازنظر معنی مترادف ومعادل آن.
ص۱۰۳س۲ - الحاسد مغتاظ ...:

در خردنمای جان افروز، ورق ۱۷، می خوانیم: «در مردم حسود... : احنف قیس گفته است: حسود از جهان بی راحت است، و بی جرمی دشمن همهٔ آزادمردان است، وروا ندارد که هیچ خلق را... احوال او به نظام پیوندد. ودل او با غصه ورنج باشد.
قال علی ـ علیه السلام ـ : الحسود مغتاظ علی من لاذنب له.

بکش تاتوانی دل وجان زرشک — که رشک آورد گرم وخونین سرشک
دژآگاه دیوی است بادرد وآز — ازاوجان ودل روز وشب درگداز

ص۱۰۳س ۱۰- و پیوسته در زوال نعمت او کوشد: یادآور این سخن است: «قال معاویة: کل الناس یمکننی ان ارضیه الا الحاسد، فانّه لایرضیه الا زوال نعمتی.»محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۳، رک: نه شرقی نه غربی انسانی، ص ۲۰٦
ص۱۰۳س ۱٤-اصطناع : پروردن، مقرب ساختن، برگزیدن، مانند:

درچشم من دیاربخارا به خرمی 		ازاصطناع توچوریاض ارم شده

دیوان وطواط ، ص ٤٤٠

ص ١٠٤س ٢ـ کفی بالظّفر ... : نظیر آنچه در شرح غرر ودرر، ش ٩٧ به صورت «الظفر شافع المذنب» آمده است.

ص ١٠٤س٧ـ تجاوز: عفو کردن، در گذشتن از گناه، چون:«سزد از نظر وعاطفت خداوند عالم... که آنچه به اول رفت از بندگان تجاوز فرماید» تاریخ بیهقی ص ٣

ص ١٠٤س٨ـ کنزالحکمة افزوده است: «عایشه صدیقه ـ رضی الله عنها ـ گفت: یاابن ابی طالب! اذا ملکت فاسجح !چون ظفریافتی مداراکن» ورق ١٧

ص ١٠٤س ١٢ـ رب ساع ... : نهج البلاغه، نامهٔ ٣١، دستور معالم، ص ٢٦

مولوی می گوید:

اسب تازی برنشست وشادتاخت 		خونبهای خویش راخلعت شناخت

ای شده اندرسفر باصدرضا 		خود به‌پای خویش تاسوءالقضا

احادیث مثنوی، ص ٣

ص ١٠٥س ٥ ـ ناصح: دلسوز، خیرخواه ونصیحت گو، چون: «ملک راپند وزیرناصح موافق طبع مخالف نیامد»

گلستان ، ص ٧١

ص ١٠٥س ٧ـ لا تتکل ... : نهج، نامهٔ ٣١، دستور معالم، ص ٧٦، به صورت: «ایاك والا تکال علی ...»

ص ١٠٥س ١٠ـ ولاکل مایتمناه یدرکه: عبدالوهاب درشرح خود

ومرحوم محدث درحاشیه این بیت متنبی را آورده‌اند:

ماکل مایتمنی المرءیدرکه تجری الریاح بمالا تشتهی السفن

ص۱۰۵س۱۵ـ مقالید: (ج مقلد ومقلاد) = مفتاح ها، کلیدها، «وقذفت الیه السماوات والارضون مقالیدها» نهج، خطبهٔ ۱۳۲
ص۱۰۵س۱۶ـ ابله پیشه: آنکه ابلهی ونادانی پیشهٔ او باشد. نظیر ابله اندیشه در این شعر:

بس کهترطبع وابله اندیشه کوکرد سفرحکیم ومهتر شد

علی شطرنجی
ص۱۰۵س۱۷ـ کوته اندیشه: کوته فکر، کوته نظر، مانند کوته اندیش دراین شعر سنایی:

کار نادان کوته اندیش است یادکرد کسی که درپیش است

ونظیر کوته دیده که خاقانی بکار برده است: «عیار روزگار ناحق‌شناس، شناخته ووزن جهان کوته دیده دیده.» منشآت، ص ۵۹
ص ۱۰۶س۸ ـ الیأس حرّ...: بخش اول این کلمه «الیأس حر» در شرح غرر ودرر، ش ۵۲ آمده است.
ص ۱۰۷س۵ ـ ظن العاقل ... : در شرح غرر ودرر، ش ۶۰۳۶ به صورت «ظنّ المؤمن کهانة» آمده است.
ص۱۰۷س۱۱ـ اخترگوی: کاهن، منجم، چون:

اسب کش گفتی سقط گردد کجاست　　کوراختر گوی ومحرومی زراست

مولوی

ص۱۰۷س ۱۵-من نظر ... : در شرح غرر ودرر، ش ۷۶۵۸ به صورت «من تأمل اعتبر» آمده است.

ص ۱۰۸س ۸ - العداوة شغل... :

ص ۱۰۹س ۲- القلب اذا... :

در کیمیای سعادت ص ٥٤ آمده است: «وعلی می گوید - رضی الله عنه- که: راحت دل از دل بازمگیرید که چون دل را به یکبار اکراه کنی نابینا شود» و نیز رک: ص ٤٤٦ همان کتاب.

ص۱۰۹س ۱۱-چون دل را رنجانیده شود: صورت دیگری از استعمال «را» بکار بردن آن بافعل مجهول است. به احتمال قوی می توان آن را تأثیری از اسلوب زبان عربی هنگام استعمال نایب فاعل به جای فاعل دانست. بدین معنی که نایب فاعل درعین آنکه حکم مسندالیه (نهاد) را در جمله دارد چون در اصل مفعول است ودرزبان فارسی وجه مشخص مفعول غالباً «را» است آن را همراه با «را» آورده اند، نظیر: «پیغام داد که: فرمان چنان است که امیر را به قلعهٔ مندیش برده آید» تاریخ بیهقی.

از لغت نامه، باا ندکی تصرف

ص۱۰۹س ۱۵- الادب... : شرح غرر ودرر، ش ۹۹۶.

در قابوسنامه ص ۲٦ می خوانیم: «اگر خردداری باخرد هنرآموز، که خرد بی هنر چون تنی باشد بی جامه وشخصی بود بی صورت، چه گفته اند، مثل: الادب صورةالعقل»

ص ۱۱۰س ۵- مراصد: (ج مرصد) کمینگاه ها.

ص ١١٠ س ١٠ـ لاحیاء... : شرح غرر ودرر، ش ١٠٤٩٩
ص ١١١ س ٢ـ من لانت... :
ص ١١١ س ٥ ـ چاکران : بندگان، خدمتگزاران، رک: توضیحات ص ٧١
ص ١١١ س ٧ ـ اورا بمالند: اورا پایمال کنند، اورا قهر کنند، چون: «ونیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند ومفسدان مالیده.»

کلیله ودمنه، ص ١٨

ص ١١١ س ١١ـ فاحشه: گناه وکار زشتی که از حد درگذرد.
ص ١١١ س ١١ـ چشم وروی او سخت شده باشد و از هردو آب وشرم رفته باشد: با ساختن لف ونشری مرتب آب را به چشم وشرم را به روی نسبت داده وهمان تعبیری را که در شرح کلمه پیشین ـ کلمه ٦٢ـ آورده بود دراینجا نیز بکار برده است. در زبان فارسی، خاصه فارسی امروز، ما آب را به روی (آب روی) وحیاء را به چشم نسبت می دهیم. و نیز رک: شرح عربی کلمه ٦٤
ص ١١١ س ١٦ـ من أتی ... :
ص ١١١ س ١٦ـ بذؤ: بذؤ (بذأه، بذاء المعجم الوسیط) = سخنش زشت گردید، مرحوم محدث از اقرب الموارد آورده: بذاعلیه یبذو (کنصر) بذواً، وابذی ابذاء = تکلّم بالفحش
ص ١١٢ س ١٢ـ السعید... : درشرح غرر ودرر، ش ١٢٨٤ به صورت «العاقل من اتعظ بغیره» آمده است.
ص ١١٣ س ٧ ـ الحکمة ... : نهج، حکمت ٨٠، دستور معالم، ص ١٩
ص ١١٤ س ٢ـ الشرجامع ... : نهج، حکمت ٣٧١، دستور معالم،

ص ۱۹، به صورت: «الشره...»

ص ۱۱٤ س ٤ـ مخازی : (ج مخزاة) = آنچه باعث خواری وذلت گردد (معین)، جمع خِزْی وخزیٰ برخلاف قیاس همانند حسن ومحاسن (المعجم الوسیط)

ص ۱۱٤ س ۷ـ پیدا آید: پیدا شود (فعل مجهول باآمدن) = آشکار شود، ظاهر گردد، مانند:

چون به گناهی از تو عفو خواهند عفو کن... که بنده اگر گناهکار نباشد عفو خداوند پیدا نیاید.»

قابوسنامه، ص ۱۵۲

ص ۱۱٤ س ۱۳ـ کثره الوفاق ...: فقرهٔ نخست در شرح غرر ودرر باش ۷۰۸۳ وجملهٔ دوم، باش ۷۰۸٤ موافق است.

عبدالوهاب در شرح خود آورده است: «کماقیل: صدیقك من صدقك لامن صدّقك».

ص ۱۱۵ س ۸ـ توسط: میانه روی، اعتدال. طریق توسط: راه اعتدال، راه وسط

ص ۱۱۵ س ۱۳ـ رب آمل... : در شرح غرر ودرر، ش ٦۹۳۵، به صورت «کم من آمل خائب» آمده است.

اسدی می گوید:

هرا قیدرا کارناید ببرگ　　　بس اقید کانجام آن هست مرگ

ص ۱۱٦ س ۱ـ ای که بستی امید در چیزی: امید در چیزی بستن = نسبت به آن امیدوارشدن

ص ۱۱٦ س ۲ ـ بس امیدا: الف در اینجا نشانهٔ بسیاری و کثرت است. در لغت نامه آمده است: «گاه درآخر صفت وموصوف هردو

الف کثرت وتعجب وتعظیم آرند: بزرگامردا که دامن قناعت تواند گرفت وحرص را گردن فرو تواند شکست، تاریخ بیهقی.

اما الفی که در نظم ونثر به آخر کلمه بس افزایند برای تأکید کثرت است، واین الف را گاهی تنها به همان کلمهٔ بس افزایند:

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
وباغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

رودکی

وگاهی به آخر موصوف یا معدود آن نیز مزید کنند:

بساروزگاراکه برکوه ودشت گذشته است وبسیارخواهد گذشت

فردوسی

وگاهی تنها به آجر موصوف یا معدود یا متعلقی دیگر افزایند:

وبس کسا که جوین نان همی نیابد سیر- رودکی

ص ۱۱٦ س ۲ - بس شکوفه که بشکفید ونبست: بشکفید (ازشکفیدن، شکوفیدن، شکفتن) = بشکفت، خندان شد. نبست: گرد فراهم نیامد، باردار نشد.

مانند:

زآندم که لعل او به شکرخنده بازشد درنیشکرزرعشهٔ غیرت شکرنبست

صائب، به نقل آنندراج

ص ۱۱٦ س ٤ - رب رجاء ... : شرح غرر ودرر، ش ۵۳۰۷، دستور معالم، ص ۲٦، به صورت: «رب رجاء یؤول الی الحرمان»

ص ۱۱٦ س ٦ - ناصیه: پیشانی، «بیدك ناصیة کل دابّة» نهج، خطبهٔ ۱۰۹

ص ۱۱۶ س ۷ ـ قاصیه: کرانه، دور، ارض قاصیه، زمین دور
ص ۱۱۶ س ۷ ـ مغبّة : پایان وعاقبت هرچیز. «اتّقوا اللّٰه تقیة من شمر تجریدا... ونظر في ... مغبّة المرجع» نهج، حکمت ۲۱۰
ص ۱۱۶ س ۱۱ـ امید چیزی کردن: امید کردن = آرزو کردن، امیدوار بودن. وامید چیزی کردن: امید چیزی داشتن، به چیزی امیدوار بودن، مانند:

بسی روزراداده بودم نوید　　　بسی کرده بودم زهردرامید

فردوسی

ص ۱۱۷ س ۲ ـ ربّ ارباح ....: در شرح غرر ودرر، ش ۵۳۰۸ به صورت «ربّ رباح یؤل الی خسران». ودر دستور معالم ص ۲۶ به صورت «ربّ ارباح تؤول الی الخسران» آمده است.

ص ۱۱۷ س ٤ـ مدارع: (ج مدرع ومدرعة) = جبّهٔ پشمین، جامه ولایکون الاّ من الصوف (منتهی الارب)

«ولقد دخل موسی بن عمران ومعه اخوه هارون ـ علیهما السلام ـ علی فرعون، وعلیهما مدارع الصّوف»

نهج ، خطبهٔ قاصعه، ۱۹۲

ص ۱۱۷ س ۵ـ حاسر: الحاسر من الجنود = من لادرع له ولامغفر (المعجم الوسیط).

مرحوم محدث در حاشیه آورده است: «حاسر به معنی بی سلاح است ودراین جا به اعتبار مدارع به معنی بی لباس بکار رفته است، یعنی از هرنوع لباس منفعت وخیر وسود عاری و برهنه است».
«فقدّموا الدارع واخّروا الحاسر» نهج، خطبهٔ ۱۲٤

ص ۱۱۷ س ۱۱ـ رب طمع ... : شرح غرر ودرر، ش ۵۳۱۱، دستور

معالم، ص ۲٦، به صورت «رب طمع خائب وأمل كاذب»
ص ۱۱۷ س ۱۳ـ خلّب: ابری که برق از آن بدرخشد چنانکه گمان باریدن آن رود، حال آنکه باران زا نباشد.
ص ۱۱۷ س ۱٤ـ ودق: باران. «وأنزل علينا سماءً مخضلة، مدراراً هاطلةً، يدافع الودق منها الورق»

نهج ، خطبه ۱۱۵

ص ۱۱۷ س ۱۵ـ افتد: (از افتادن) واقع شود، پیش آید. مانند:

بروبکارخودای واعظ این چه فریاداست
مرا فتاده دل ازکف تراچه افتادست؟

حافظ قزوینی، ص ۲۵

ونیز رک: غرامت افتد، در شرح کلمه پیشین.
ص ۱۱۸ س ۷ ـ البغی ... : شرح غرر ودرر، ش ۱۱۵۷
ص ۱۱۸ س ۱۰ـ عطب: هلاک، « انَّ الدهر... يرمي الحيّ بالموت والصحيح بالسقم والناجي بالعطب» نهج، خطبه ۱۱٤
ص ۱۱۸ س ۱۲ـ انصاف: داد دادن، عدل کردن. انتصاف: دادستدن، حق خودرا از کسی گرفتن.
ص ۱۱۹ س ۲ـ فی کلّ جرعة ... : درنهج، خطبهٔ ۱٤۵ وحکمت ۱۹۱ به صورت «مع كل جرعة شرق وفي كل أكلة غصص» آمده است.
ص ۱۱۹ س ٦ـ ترحه: ترح =غم واندوه، شاعری گفته است:

و ربّ فرحة تعود ترحة ورُبّ جوع هو مرئ صحة

ص ۱۱۹ س ٦ ـ حبرة : شادی ونعمت، «فانّی احذرکم الدنیا، فانّها حلوة خضرة... لا تدوم حبرتها»

نهج ، خطبهٔ ۱۱۱

ص ۱۱۹ س ٦ ـ عبرة : اشک، غم واندوه.

مرحوم محدث در حاشیه آورده است: نظیر این مضمون است آنچه سروده اند:

دلی کوکه ازچرخ باری ندارد؟ رخی کزحوادث غباری ندارد؟
نظر درگلستان آفاق کردم گلی نیست دروی که خاری ندارد
به گردخرابات گیتی دویدم سری نیست دروی خماری ندارد
به عبرت نگردرجهان تاببینی که ملک جهان اعتباری ندارد

ص ۱۱۹ س ۱۵ـ من کثرفکره...:

مسعود سعد می گوید:

اندیشه مکن به کارها دربسیار کاندیشهٔ بسیاربپیچاند کار
کاری که به رأیت آیدآسان بگزار ورنتوانی به کاردانان بسپار

گنج سخن ، ج ۱ ص ۲۷٦

ص ۱۲۰ س ۱ـ کرائب : (ج کریبه) = سختی بزرگ، دشواری عظیم

ص ۱۲۰ س ۲ـ کتائب : (ج کتیبه): لشگر، فوجی از لشگر

ص ۱۲۰ س ۲ـ در باب ناصیه وقاصیه رک: ص ۳۲، شرح کلمه ۷۰

ص ۱۲۰ س/٦ـ بیم دل: ترسو، بددل: مانند «باتوانگران منشینید تا در راه دین بیم دل نشوید»

از کتاب المعارف

ص ۱۲۰ س/٦ـ تنک زهره : مانند : کم زهره، ترسو. مرحوم محدث

در حاشیه از بهار عجم آورده: «تنک زهره کنایه از مرد جبان وترسنده باشد.

میرخسرو گفته:

مرد تنک زهره نجوید ستیز   از تنکی لرزه کند تیغ تیز»

نظیر: تنک دل، تنک حوصله، تنک آب:

دریای فراوان نشود تیره به سنگ   عارف که برنجد تنک آب است هنوز

گلستان، ص ۲۲۲

ص ۱۲۰ س ۹ ـ اذا حلّت ... : در شرح غرر ودرر، ش ٤۰۳۷ به صورت «اذا حلّت المقادیر بطلت التدابیر» آمده است.

مولوی گوید:

چون قضا آید شود دانش بخواب   مه سیه گردد بگیرد آفتاب

ونیز:

چون قضا آید نبینی غیر پوست   دشمنان رابازنشناسی زدوست

احادیث مثنوی، ص ۱۳

ص ۱۲۰ س ۱۸ـ گمراه: خطا، باطل:

یقین گشت اورا [گیو را] که جزشاه نیست   همان خوب گودرز گمراه نیست

فردوسی

و مولوی گوید:

چون قضاآید طبیب ابله شود ‌‌ ‌‌ وآن دوا درنفع اوگمره شود

ص ۱۲۱ س ۲- اذا حلّ القدر... : در شرح غرر ودرر، ش ٤۰۳۱ به صورت «اذانزل القدر بطل الحذر» آمده است. نظیر این قطعهٔ معروف:

ازمرگ حذر کردن دوروزروانیست ‌‌ ‌‌ روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود ‌‌ ‌‌ روزی که قضا نیست درآن مرگ روانیست

در خردنمای جان افروز، ورق ۱۸، آمده است: «... قال علی علیه السلام-: **اذا دخل (حلّ) التقدیر بطل التدبیر.**

بدان ای برادرچوگردان سپهر ‌‌ ‌‌ شودتندوچین اندرآردبه چهر
خردمند ودانانیارد برون ‌‌ ‌‌ سرازچنبر اوبه رنگ وفسون
نکو گفت دانای بسیارهوش ‌‌ ‌‌ که: بااختربد به مردی مکوش

ص ۱۲۱ س ۱۲- الاحسان... :

ابن میثم در شرح خود این بیت ابوالفتح بستی را آورده است:

احسن الی الناس تستعبدقلوبهم ‌‌ ‌‌ فطالمااستعبدالانسان احسان

وسعدی در بوستان می گوید:

چونتوان عدورا به قوت شکست ‌‌ ‌‌ به نعمت بیایددرفتنه بست
گراندیشه باشد زخصمت گزند ‌‌ ‌‌ به تعویذ احسان زبانش ببند
عدورا به جای خسک دربریز ‌‌ ‌‌ که احسان کند کند دندان تیز

بوستان،رک: تعلیقات آقای دکتر یوسفی

ص ۱۲۱ س ۱۵- ولاء : دوست داری، محبت، ملک و پادشاهی.

ص ۱۲۲ س ۲ - مسبّت: دشنام گویی، بزشتی نام بردن، ظاهراً به صیغهٔ مصدر میمی بکار برده است که ما درکتاب های لغت نیافتیم.

ص ۱۲۲ س ٤ - کنزالحکمة در پایان شرح فارسی افزوده است: «واز این است که مصطفی -صلّی اللّه علیه وسلّم- گفته است: یاعلی اقطع لسانه، معنی او این بود که: نیکی کن بجای او»

ص ۱۲۲ س ۷- الشرف بالفضل ... : در شرح غرر ودرر، ش ۱۹۹۱ به صورت «انما الشرف بالعقل والادب لابالمال والحسب» و نیز در ش ٦۵۳۹ به صورت «فخرالمرء بفضله لاباصله» آمده است.

ودر قابوسنامه ص ۲۷ می خوانیم: «اما جهد باید کرد تا اگرچه اصلی وگهری باشی تن گهرباشی که گوهرتن از گوهر اصل بهتر است، چنانکه گفته اند، حکمت: الشرف بالعقل والادب لابالاصل والنسب. یعنی بزرگی خرد ودانش راست نه گهر وتخمه را»

و در خردنمای جان افروز، ورق ٦، می خوانیم: «در ستایش هنر: بزرجمهر گفته است: هنر آن است که بندگان را برآزادگان فزونی دهد، ودرو یشان را برتوانگران فضیلت نهد، ووضیع را از شریف بگذراند، وذلیل را برعزیز مقدم دارد، وفرودستان را عز مجلس پادشاه حاصل گرداند.

قال علی - علیه السلام - : **الشرف بالعلم والأدب لابالاصل والنسب.**

چو پرسندگان ازهنر	نشاید که پاسخ دهیم ازگهر
همان پرهنر مردم پیشه دار	نباشد به چشم خردمند،خوار

کرا جفت گردد هنر باخرد　　شود مهتر واز هنر برخورد

ص ۱۲۲ س ۱۰ـ فافخر بالعلوم العالية ولا تفخر بالعظام البالية: نظیر کلام دیگری از امام (ع) است که در شرح غرر ودرر، ش ۱۹۹۱ به صورت «الشرف بالهمم العالية لابالعظام البالية» آمده است.

مرحوم محدث این ابیات را در حاشیه آورده است:

از هنر خویش گشا سینه را　　مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده به مرده مشوای ناتمام　　زنده توکن مرده خودرابه‌نام
از پدر مرده ملاف ای جوان　　ورنه سگی چون خوشی از استخوان

ص ۱۲۳ س ۲ـ اکرم الادب... : در نهج ، حکمت ۳۸ ودستور معالم ص ۲۰ وص ۹۰، به صورت «... اکرم الحسب حسن الخلق» ودر شرح غرر ودرر، ش ۹۸۸۲ به صورت «نعم الحسب حسن الخلق» آمده است.

ص ۱۲۳ س ۱۲ـ اکرم النسب ... : در شرح غرر ودرر، ش ۳۳۱۹ «اکرم حسب حسن الادب» و ش ۹۸۹۵ «نعم النسب حسن الادب» است.

ص ۱۲٤ س ۵ ـ افقر الفقر ... : شرح غرر ودرر، ش ۲۸٤۹، درنهج، حکمت ۳۸ به صورت «ان ... اکبر الفقر الحمق» و در دستور معالم ص ۹۰، به صورت: «اکثر الفقر الحمق»

ص ۱۲٤ س ۱۲ـ کنزالحکمة به جای شرح عربی آورده است: «الحماقة أسوأ انواع الفقر، لانّ الاحمق ان کان فقیراً لایستطیع تحصیل الاموال واذاعتها، وان کان غنیّاً لایستطیع حفظ الاموال بل اضاعتها»

نسخهٔ خطی، ورق ۲۵

ص ۱۲٤ س ۷- خرق : احمقی، نادانی، ضد رفق، «من الخرق المعالجة قبل الامکان» نهج، حکمت ۳٦۳

ص ۱۲٤-س ۱۵-اوحش الوحشة ... : نهج ، حکمت ۳۸، دستور معالم ص ۲۰ و۹۰

ص۱۲۵س ٦- مضایق: (ج مضیق) مکان‌های تنگ، تنگناها، و«خلق از مضایق محنت ومفاسد ایام فترت خلاصی یافتند»

ترجمهٔ تاریخ یمینی

ص ۱۲۵ س ۸- اغنی الغنی ... : نهج، حکمت ۳۸، دستور معالم ص ۲۱و۹۰

ص ۱۲۵ س ۱٤-هزینه کنی: هزینه کردن = صرف کردن وخرج کردن، «برخویشتن هزینه کن که چیز اگرچه عزیز(تر) است آخر از جان عزیزتر نیست» قابوسنامه، ص ۱۰۵

ص ۱۲۵ س ۱٦-پیوست: پیوسته، مدام، مانند:

آنجا که خرابی است پیوست   هم رسم عمارتی دراو هست

نظامی

ص۱۲٦ س ۲- الطامع ... : نهج، حکمت ۲۲٦

ص۱۲٦ س ۲- وثاق : وثاق (به فتح وکسر اول) = بند و دام، «الکلام فی وثاقك مالم تتکلم به، فاذا تکلّمت به صرت فی وثاقه» نهج، حکمت ۳۸۱

ص۱۲٦ س ۱۱- احذروا ... : نهج، حکمت ۲٤٦

ص۱۲٦ س ۱۱- النّعم: «اسناد النفار والشرود حقیقة فی النّعم - بفتح النّون - وقد استعملها - علیه السلام- ههنا مجازاً فی النّعم، بکسر النّون.» شرح ابن میثم ، ص ۱۸٦

ص۱۲۶س ۱۱- شارد: گریزندهٔ سرکش، نافرمان، نظیر: «ولو أنَّ الناس حین تنزل بهم النقم، وتزول عنهم النّعم، فزعوا الی ربّهم بصدق من نیّاتهم، وولهٍ من قلوبهم لرد علیهم کلّ شارد.»

نهج ، خطبهٔ ۱۷۸

ص ۱۲۶ س ۱۵- عطن: جای آسودن شتر وغیر آن در کنار آب، «عطن: ضرب القوم بعطن اذا اناخوا حول الماء بعد السقی، وتقول: الابل تحنّ الی اعطانها والرّجال الی اوطانها»

اساس البلاغه

ص۱۲۷س ۷- اکثر مصارع ... : نهج، حکمت ۲۱۹

یوسف بن علی آورده است: «در دوست طامع: هرکرا دوستی طامع بود و برسر وعلانیت او واقف شود، اگر هرساعتی اورا به نواختی و تشریفی گرامی نگرداند، چون دشمنی خواهد که احوال او معلوم گرداند اورا به نعمتی بفریبد، همه اسرار بر دشمن بگشاید و ناگفتنی ها بگوید. وتوان دانست که اخوات این چه معنی بود.

قال علی ـ علیه السلام ـ :اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع.

دل مرد طامع بود بی‌خرد — به اومید عاقل به وی ننگرد
به چیز کسان طمع دارد کسی — که بهره زدانش ندارد بسی

ص ۱۲۷ س ۱٤- دستبرد: هجوم، حمله، «کنایه از قدرت افزونی ودلیری درجنگ وغیرجنگ هم هست» برهان قاطع، نظیر:

به هردست خواهی برون آی بامن — زتو دستبرد وزمن بردباری

انوری

ص ۱۲۸س ۲- من ابدی ... : نهج، حکمت ۱۸۸

ص ۱۲۸س ۳ - کرانه روی : کنزالحکمه آورده است: «... و پدیدآوردن کرانهٔ روی خویش مرچیزی را اعراض آوردن بود»

نسخهٔ خطی، ورق ۲۷

ص۱۲۸س ۱۱ـاذاالملقتم ... : نهج، حکمت ۲۵۸

ص۱۲۸س۱٤ـغنیه: بی نیازی وتوانگری.

ص۱۲۸س۱٤ـبغیه: آرزو، خواسته، «قد کفاك اهل التجارب بغیته وتجربته»

نهج ، نامهٔ ۳۱

ص۱۲۹س۳- بیشی : (بیش + یاء مصدری) = افزونی، فراوانی.

مولوی می گوید:

بیشی طلبی ز هیچ کس بیش مباش
چون مرهم وموم باش وچون نیش مباش
خواهی که زهیچ کس به تو بدنرسد
بدگوی وبدآموز وبداندیش مباش

نفحات الانس جامی، چاپ تهران، ص ٤٧۱

ص۱۲۹س٦ - من لان ... : نهج، حکمت ۲۱٤

مرحوم محدث در حاشیه آورده است:

[پوشیده نماند که شارح «کثفت» را از «رجل کثیف، ای ثقیل غلیظ المعاشره» گرفته واگرنه معنی «کثفت اغصانه» بمعنی «کثرت اعوانه» است چنانکه ظاهر است وشارحان نهج البلاغه نیز تصریح کرده‌اند، پس این معنی رشید برخلاف معنی مشهور است.]

وعبدالوهاب ـ که در شرح خود به مطلوب کل طالب نظر داشته

است ـ می گوید:

«اقول : یعنی من کان لیّن الطبع ضعیف الفؤاد بحیث لم یعاقب احداً ولم یؤدّبه علی الذنب تکثر اعوانه واتباعه و یغلبون علیه من غیر خوف ولاخشیة و یفعلون مایفعلون من الفساد والاذیة، فلاجرم یخرجونه عن حدّ الاستقامة و یعیّره الخلائق بالتوبیخ والملامة، کما ان شجرة اذا کانت لینة الجذعة وضعیفة الاصل تکثر اغصانها بحیث تغلب علیها وتجعلها معوّجة غیرمستقیمة» شرح عبدالوهاب، ص۶۱

ص ۱۲۹ س۱۰ـ سیاست نکنند: عقوبت نکنند، سزا ندهد، «فرمان روایی جز به سیاست نبود، پس درسیاست نمودن تقصیر نباید کرد تا امرها روان بود وشغل ها بی تقصیر»

قابوسنامه ، ص ۲۳۲

ص۱۲۹س ۱۱ـ مراسم: (ج مرسوم) = آداب، آیین ها

ص ۱۲۹س ۱۱ـ حاشیه : اطرافیان، خدمتگزاران، «پیش شیر تنها رفتی ونگذاشتی که کسی ازغلامان وحاشیه اورا یاری دادندی»

تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰

ونیز به همین معنی است حواشی در: «به هریک از سایر بندگان وحواشی خدمتی متعیّن است» گلستان ، ص ۳۵

ص۱۲۹س ۱۴ـ بواجبی: چنانکه باید، آنچنان که شایسته است: مانند:

من ذات ترابواجبی کی دانم   داننده ذات تو به جزذات تونیست

منسوب به خیام

رشید وطواط در موارد دیگری نیز این کلمه را بکار برده است، چون:

اکنون به قدروسع نه مقداروا‌جبی　　برشکرمکرمات توکرد ستم اختصار

دیوان ، ص ۲۰۸

برملک نظم ونثر بلاغت بواجبی　　والی منم، وزیرمنم قهرمان منم

دیوان ، ص ٥١٤

بواجب (بدون یاء مصدری) در گلستان بکار رفته است:

« پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب بداد» ص٥٦

ص۱۳۰ س۲ـ قلب الاحمق ... : نهج ، حکمت ٤۱

ص۱۳۰ س۱۲ـ لسان العاقل ... : نهج ، حکمت ٤۱

ص ۱۳۰س۱۷ـ پیدا کردن : آشکارکردن، ظاهرساختن، «مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی وخودرا بی اعتماد.»

گلستان، ص ٥٤٦

ص۱۳۱س ۷ـ من جری ... : نهج ، حکمت ۱۹، دستور معالم، ص ۲۹

ص۱۳۱ص ۱۰ـ کواذب الامال: آرزوهای دروغین، «قدغاب عن قلوبکم ذکرالاجال، وحضرتکم کواذب الامال» نهج ، خطبهٔ ۱۱۳

ص ۱۳۲س۲ـ اذا وصلت ... : نهج، حکمت ۱۳، دستور معالم ص ۲۳

ص ۱۳۲س۹ـ سپاس داری: حق شناسی، شکرگزاری. ـــ

ص ۱۳۲س ۱۲ـ نقطهٔ موهوم: نقطهٔ خیالی ، «درمیان زمین نقطه ای است موهوم که هرخطی که از او به فلک قمر رود همه برابر یکدیگر باشند.»　　چهارمقاله، به نقل فرهنگ معین

ص۱۳۲ س۱۳- نایافته: به دست نیامده، یافته نشده، «فریفته‌تر از آن کسی نبود که یافته به نایافته بدهد»

قابوسنامه، ص ۵۳

ص۱۳۲ س۱۵- اذا قدرت ... : نهج ، حکمت ۱۱
ص ۱۳۳ س۳- درگذاری: درگذری، عفو کنی، «اگر چاکران تو خطایی کنند از ایشان درگذار»

قابوسنامه، ص ۷٤

ص ۱۳۳ س۸- ما اضمر... : نهج ، حکمت ۲٦، دستور معالم ص ۲۳
ص۱۳۳س۱۳- أدراج: (ج درج) دراینجا: لابلا، «به معنی طی ومطوی آمده است:

ناگاه نظر براسلحه واستعداد حرب می افتد که در أدراج بارها تعبیه بود»

جهانگشا به نقل لغت‌نامه

ص ۱۳٤س ۲- اللهم اغفر ... : نهج، خطبه ۷۸
ص۱۳٤ س۱٤-البخیل ... : درنهج ، حکمت ۱۲٦، به صورت «عجبت للبخیل یستعجل الفقر... فیعیش في الدنیا عیش الفقراء، و یحاسب في الاخرة حساب الاغنیاء» آمده است.

«در صفت بخیل: از بزرگی پرسیدند که: بخیل کیست؟ پاسخ داد: آن که هرچه نفقات کند پندارد که ناچیز (= تباه و باطل) کرده است، وآنچه نگهدارد خویشتن را بدان شرفی شناسد.

قال علی - علیه السلام - البخیل مستعجل للفقر (الفقر).

ز چیز ایمنی باید و خوردنی همان پوشش نغز وگستردنی

توانگر کجاسخت باشد به چیز فرومایه تر شد زدرویش نیز

خردنمای جان افروز، ورق ۷

ص۱۳۵س۷ـ یسار: ثروت و دارایی، ارباب الیسار: توانگران، ثروتمندان.

ص۱۳۵س ۱۲ـ دقیق وجلیل: خرد ودرشت، کم و بیش،«قداحیا عقله وأمات نفسه، حتی رقّ جلیله ولطف غلیظه»

نهج ، خطبهٔ ۲۲۰

ص ۱۳٦س ۲ـ لسان العاقل ... : نهج ، حکمت ٤۰

ص ۱۳٦س ٤ـ طائع : فرمانبر، مطیع، «فلقد اسلم راغبا، وهاجر طائعاً»

نهج ، حکمت ٤٤

ص ۱۳٦س ۱۱ـنگزارد : (از گزاردن = بیان کردن واظهارکردن) رک: توضیح گزارنده، ص۷۳

ص۱۳٦س۱۳ـ قلب الاحمق ... : نهج ، حکمت ٤۰

ص ۱۳۷س ٤ ـ گفته : (صفت مفعولی) گفته شده، اظهار شده، قول گفته = سخن گفته شده

فهرست احاديث

برحسب حروف تهجی (ک = کلمه)

١٣ـ اكبر الاعداء اكبرهم مكيدة (ك ـ ٤٤)

١٤ـ اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع (ك ـ ٨٧)

١٥ـ اكرم الادب حسن الخلق (ك ـ ٨٠)

١٦ـ اكرم النسب حسن الادب (ك ـ ٨١)

١٧ـ اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان (ك ـ ٩٧)

١٨ـ اوحش الوحشة العجب (ك ـ ٨٣)

١٩ـ بالبر يستعبد الحر (ك ـ ٩)

٢٠ـ البخيل مستعجل الفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء و يحاسب في العقبى حساب الاغنياء (ك ـ ٩٨)

٢١ـ بشر مال البخيل بحادث او وارث (ك ـ ١٠)

٢٢ـ البغى سائق الى الحين (ك ـ ٧٣)

٢٣ـ الجزع اتعب من الصبر (ك ـ ٤٢)

٢٤ـ الجزع عند البلاء تمام المحنة (ك ـ ١٢)

٢٥ـ الحاسد مغتاظ على من لاذنب له (ك ـ ٥٢)

٢٦ـ الحرمان مع الحرص (ك ـ ٤٩)

٢٧ـ الحكمة ضالة المؤمن (ك ـ ٦٦)

٢٨ـ الذل مع الطمع (ك ـ ٤٧)

٢٩ـ الراحة مع اليأس (ك ـ ٤٨)

٣٠ـ رب ارباح يؤدى الى الخسران (ك ـ ٧١)

٣١ـ رب آمل خايب (ك ـ ٦٩)

٣٢ـ رب رجاء يؤدى الى الحرمان (ك ـ ٧٠)

٣٣ـ رب ساع فيما يضره (ك ـ ٥٤)

٣٤ـ رب طمع كاذب (ك ـ ٧٢)

٥٩- لاراحة مع الحسد (ك - ١٩)

٦٠- لازيارة مع زعارة (ك - ٢٢)

٦١- لاسؤدد مع انتقام (ك - ٢١)

٦٢- لاشرف اعلى من الاسلام (ك - ٢٧)

٦٣- لاشرف مع سوء الادب (ك - ١٧)

٦٤- لاشفيع احسن من التوبة (ك - ٢٩)

٦٥- لاصحة مع النهم (ك - ١٦)

٦٦- لاصواب مع ترك المشورة (ك - ٢٣)

٦٧- لاظفر مع البغى (ك - ١٣)

٦٨- لاكرم اعز من التقى (ك - ٢٦)

٦٩- لالباس اجمل من السلامة (ك - ٣٠)

٧٠- لامحبة مع مراء (ك - ٢٠)

٧١- لامرض اضنى من قلة العقل (ك - ٣٢)

٧٢- لامروءة لكذوب (ك - ٢٤)

٧٣- لامعقل احسن من الورع (ك - ٢٨)

٧٤- لاوفاء لملول (ك - ٢٥)

٧٥- لسان العاقل فى قلبه (ك - ٩٢)

٧٦- لسان العاقل وراء قلبه (ك - ٩٩)

٧٧- لسانك يقتضيك ماعوّدته (ك - ٣٣)

٧٨- لو كشف الغطاء ماازددت يقينا (ك - ١)

٧٩- ما اضمر احد شيئاً الا ظهر فى فلتات لسانه وصفحات وجهه (ك - ٩٦)

٨٠- ماهلك امرء عرف قدره (ك - ٤)

٨١- المرء عدو ماجهله (ك - ٣٤)

لغات
وتركيبات

